

خرده جنایت های زناشوهري

اریک امانوئل اشمیت

آپارتمان تاريك است

صداي قفل و كليد مي آيد.

در باز مي شود و از لاي در سايه دو نفر از وراي روشنائي قرمز

رنگ راهرو به چشم مي خورد.

زن وارد اتاق مي شود ، مرد با چشماني در دست ، كمي عقب

تر در درگاه باقي مي ماند ... انگار

ترديد دارد كه داخل شود.

ليزا به طرف پريز مي دود ، با عجله تمام چراغ ها را يكي پس از

ديگري روشن مي كند ب صبرانه

مي خواهد هر چه زودتر همه جا ديده شود.

وقتي همه جا روشن شد درست مثل اينكه دكور نمايشي آماده

كرده باشد ، دست هائيش را باز مي

كند و آپارتمان را نشان مي دهد.

ليزا : خوب ؟

مرد سرش را به علامت نفي تكان مي دهد . زن نگران اصرار مي

كند...

ليزا : چرا ! عجله نكن. فكريت را متمرکز كن.

مرد نگاه دقيق و موشكافانه اي به اسباب ها مي اندازد سپس

با حالي مغلوب و ترحم انگيز

گردنش را كج مي كند.

ليزا : هيچي ؟

ژيل : هيچي.

زن با اين پاسخ قانع نمي شود از او مي خواهد چمدانش را

زمين بگذارد . در را مي بندد بازوهائيش

را مي كشد و او را به طرف ميل مي برد.

لیزا : اینم مبلیه که دوست داری توش بشیني و کتاب بخوني.
ژیل: به نظر حسابي درب و داغون میاد.
لیزا: هزار دفعه گفتم بیا و پارچه ش رو عوض کنیم ولي هر دفعه
جواب مي دادی یا من یا پارچه
فروش.

ژیل روی مبل مي نشنید. از درد صورتش در هم مي رود.
ژیل : فقط پارچه ش نیست که باید عوض بشه فنرش هم پدر
ادمو در میاره.

لیزا: فنر روشن فکري.

ژیل : ببخشین ؟

لیزا : به عقیده تو يك مبل درست حسابي باید ناراحت بشه .
اسم این فنري رو که توي ران چپت
فرو میره گذاشته بودی فنر روشن فکري ، عقربه هاي ذهن ؛
سیخ هوشیاري!

ژیل: حالا من يك روشن فکر الكيم یا يك مرتاض واقعي ؟

لیزا : برو پشت میزت بشین.

ژیل مطیع به دنبال لیزا مي رود اما با بد گمانی به صندلي نگاه
مي کند و پیش از نشستن دستي به ان مي کشد وقتی
مي نشنید فلز صندلي جیر جیر مي کند ژیل اهي مي کشد.
ژیل : درباره ي جیر جیر صندلي هم نظريه دارم ؟

لیزا : معلومه . نمیزاري حتي يك قطره روغن بهش بزnm . به نظر
تو هر جیر جیری مثل يك زنگ
خطرہ.

يك چهارپایه زنگ زده به طرز فعالانه اي به مبارزات عليه از هم
گسیختگی جهانی کمک میکنه.

ژیل : درباره ي همه چیز این طوري نظريه میدم ؟

لیزا : تقریبا ، خدا نکنه روی میز کارت رو مرتب کنم دیگه وایلا !
اسم شلوغی کاغذهای انبار
شده روی میزت رو گذاشتی " نظم بایگانی تاریخی. "
دائم میگی که کتابخانه بدون خاک مثل کتابخانه های اتاق
انتظاره . به نظر تو چون خود نون رو
میخوریم خرده های نون هم کثیف نیستن.
حتی همین چند وقت پیش با اطمینان ادعا می کردی که خرده
های نون اشک های نون هستن که
وقتی می بریمش از شدت درد از چشمه اش سرازیر میشه.
نتیجه اینکه تو دل مبلها و تختها پر از غم و غصه است . لامپ
های سوخته رو عوض نمی کنی به
بهانه ی اینکه باید چند روزی برای مرگ روشنائی عزاداری کرد.
بعد از پانزده سال مطالعه و زندگی مشترک بلاخره موفق شدم
نظریه های متعدد تو رو در یک
فرضیه ی اساسی خلاصه کنم ، که اینه : تو خونه دست به
سیاه و سفید نباید زد.
مرد لبخند ملایم و متاثری به لب دارد.
ژیل : پس زندگی با من جهنمه ؟
زن متعجب به طرف او بر می گردد.
لیزا : هر وقت این سوال رو می کنی دلم میگیره.
ژیل : و جوابش چیه ؟
لیزا چیزی نمی گوید . از آنجا که ژیل همچنان منتظر است ، سر
انجام تسلیم می شود . و با لحنی
ملایم و شرم آلود جواب می دهد:
لیزا : البته که جهنمه ... ولی یه جورائی هم ... به این جهنم
علاقه دارم.

ژیل : چرا ؟

لیزا : چون هواش گرمه ...

ژیل : آره تو جهنم همیشه همین طوره.

لیزا : و جای منم معلومه.

ژیل : شیطان ... شیطان ...

مرد که با این حرف ها خیالش راحت شده است متوجه اطرافش

می شود و دستی به اشیای دم

دستش می کشد.

عجیبه ... احساس می کنم یک نوزاد بالغم . از ... راستی از کی

؟

لیزا : پانزده روز...

ژیل : این همه وقت!

لیزا : به نظر منم طولانی اومد.

ژیل : به نظر من کوتاه اومد . (با خودش صحبت می کند) یک روز

صبح از خواب بیدار شدم.

دیدم تو بیمارستانم ، دهنم شل شده بود مثل اینکه از

دندونسازی اومده بودم.

گونه هام زق زق می کرد ، یه دستمالم دور سرم بود . اینجا چه

کار می کنم ؟ تصادف کردم ؟ هر

چی باشه اقلا زنده ام.

بیداری برام تسکین بود . تنمو لمس می کردم مثل این بود که

پسم دادند. براتون تعریف کردم

که ...

لیزا : (اصلاحش می کند) تو!

ژیل : (حرفش را اصلاح می کند) برات جریان پرستارو تعریف

کردم ؟

لیزا: جریان پرستار؟

ژیل: یک پرستار در رو باز میکنه. "آقای سوپیری خوشحالم که میبینم چشمتون بازه." بر

میگردم میبینم با کی داره حرف میزنه، دیدم تو اتاق تنهام، پرستار تکرار می کنه "حالتون چگونه آقای سوپیری؟".

به نظر میاد از خودش مطمئنه. بی رمق خودم رو جمع و جور می کنم تا چند کلمه جواب بدم.

وقتی میره بیرون روی تختم می خزم تا کاغذ درجه ی حرارتمو کم کنم: روش این اسم نوشته شده، ژیل سوپیری.

چرا با این اسم صدام میکنن؟ کی این اشتباهو کرده؟ سوپیری برام هیچ مفهومی نداره. اما در

عین حال به زحمتی تونم هویت دیگه ای برای خودم پیدا کنم. فقط اسم های بچگی یادم میاد، میکی، وینکی خرسه، سفید برفی.

پس متوجه میشم که نمی دونم کیم. حافظه م رو از دست دادم. این قسمت حافظه م رو. حافظه

ی مربوط به خودمو. بر عکس صرف افعال لاتین، جدول ضرب، فعل های روسی، الفبای یونانی همه یادمه.

برای خودم تکرارشان می کنم. بهم اعتماد میده. بقیه هم بر می گرده. چطور میشه آدم کاملا

جدول ضرب در هشت رو _ که همه می دونن از بقیه سخت تره _ از بر باشه ولی فراموش کنه

کیه؟ سعی میکنم وحشت نکنم. حتی خودم رو متقاعد می

کنم که تقصیر دستمال دور سرمه که
از بس شقیقه هامو فشار میده ، حافظه م را متراکم کرده.
همین که برش دارن همه چي سر جاش میاد . دکتر و پرستار
پشت سر هم میرن و میان . بهشون
میگم که حافظه م رو از دست دادم . بدجوري نیگام می کنن .
فرضیه م رو درباره دستمال سرم
براشون توضیح میدم.
تو ذوقم نمیزنن . چند روز بعد يك پرستار دیگه که زن خوشگلي
بود بدون روپوش پرستاري
میاد تو اتاقم . با خودم می گم " این پرستار عجب تکه ایه . ولي
چرا روپوش تنش نیست ؟"
حرف نمیزنه با لبخند بهم نگاه میکنه دستمو میگیره و گونه هام
رو نوازش میکنه.
دیگه کم کم به خودم میگم نکنه برام يك پرستار مخصوص با
ماموریت ویژه فرستادن " سرویس
مخصوص براي مردان رنج کشیده " يك پرستار از دار و دسته ي
روس پ ي ها ، بعد پرستار بي
روپوش میگه که زنه . (به طرف لیزا بر میگرده) حالا خودمونیم
مطمئنین که زمین ؟
لیزا : مطمئنم.
ژیل : ماموریت ویژه ندارین ؟
لیزا : باید بهم بگی تو.
ژیل : شما چیز نیستین ، یعنی تو چیز نیستی...
لیزا : (حرفش را قطع می کند) من زنتم.
ژیل : چه بهتر . (مکث میکند) و شما ... یعنی تو مطمئنی که
اینجا خونه مونه ؟

لیزا : مطمئنم.

ژیل یکبار دیگر با تمام دقت به اتاقي که در آنند نگاه مي کند.

ژیل : نمیخوام زود قضاوت کرده باشم ، ولي بايد بگم زنمو به

آپارتمانم ترجیح میدم.

هر دو مي خندند . در زیر ظاهر طنز امیز پریشانی ژیل احساس

مي شود . معلوم اسم رنج مي برد

حالا بايد چه کار کنیم ؟

لیزا : امشب ؟ جا به جا میشي و زندگی رو مثل گذشته از سر

مي گيري.

ژیل : اگه حافظه م برنگرده تکلیف چیه؟

لیزا : (منقلب) بر میگردد.

ژیل : دیگه اميدي ندارم . دواهامم تموم شده.

لیزا : بر میگردد.

ژیل : پونزده روزه که تو گوشم میخونن که فقط يك شوک لازمه

... شما رو دیدم ولي نشناختم.

برام آلبوم عکس ها رو اوردید ولي من احساس کردم دارم دفتر

تلفن ورق میزنم. اومدیم اینجا.

واسه من مثل اینه که رفتیم هتل (با درد) . دیگه هیچي برام

آشنا نیست . صدا رنگ شکل بو همه

چیز رو حس مي کنم ولي هیچ کدوم برام مفهومی نداره . با هم

همخونی نداره . جهان غنی و کاملی

وجود داره که به نظرم منسجم و معقول میاد . اما من توش

پرسه میزنم بدون اینکه بدونم چه

نقشی توش دارم همه چیز حجم داره ماهیت داره جز من...

زن پیش او مي نشیند . دست هایش را در دست میگیرد تا

آرامش کند.

لیزا : بلاخره این شوک برات پیش میاد . موارد نسیان قطعی
خیلی نادرن.

ژیل : از همون يك كمی که درباره ی خودم می دونم به این
نتیجه می رسم که دقیقا از کسائی
هستم که واکنششون نادره . مگه نه ؟ حالا شما چه کار می
کنین ؟

لیزا : تو!

ژیل : اگه حواسمو به دست نیارم چیکار میکنی ؟ تو که قرار
نیست با کسی شبیه من که عقلشو از
دست داده زندگی کنی ، با میمونی که شبیه منه ؟
لیزا : (که دلهره و تشویش ژیل سر ذوقش می آورد) چرا که نه
؟

ژیل : نه اگه منو دوست داری ، نه اگه منو دوست داری!
لیزا از خنده باز می ایستد.

اگه منو دوست داری دیگه نمی تونی همزادم رو دوست داشته
باشی ظاهر منو ! پاکت خالی رو!
خاطره ای که هیچ خاطره ای نداره!
لیزا : آروم باش.

ژیل : اگه منو دوست داری ، کج و کوله علیل پیر مریض قبولم
میکنی ولی به شرطی که خودم
باشم. اگه منو دوست داری "من" رو میخوای نه يك انعکاسی از
منو . اگه منو دوست داری ... تو

...

لیزا مشوش بلند می شود و در اتاق بالا و پائین می رود.
شما منو دوست دارین ؟

لیزا : تو!

ژیل : تو منو دوست داري ؟

لیزا با اندوه نگاهش می کند و ساکت می ماند . ژیل به فکر فرو می رود و بین هر جمله ساکت می ماند.

منو دوست داري ؟ اصلا قابل دوست داشتن هستم ؟ فقط دوست داشتني من يك بیگانه ام . حتي

براي خودم . حتي مطمئن نیستم که برای خودم ارزش قائل باشم ، یعنی وسیله محک زدنشو ندارم...

ژیل شانه هایش را بالا می اندازد . لیزا به طرز عجیبی به او نگاه می کند . می خواهد چیزی بگوید ولی جلوی خودش را می گیرد.
مکت...

دوستش داشتني ؟ اونو میگم...

لیزا : اون کیه ؟

ژیل : اون ! من وقتی هنوز خودم بودم ... شوهرتون!

لیزا : آروم بگیرین.

ژیل : ا! شما هم منو شما خطاب می کنین ! شما زن من نیستین! باید از اینجا برم!

لیزا : ژیل آروم شو ، با این سوالات دست و پامو گم می کنم. نا خودآگاه بهت گفتم شما.

ژیل : ناخودآگاه؟

لیزا : آره واکنش دستور زبانی ! بهم شما میگی و به خودت میگی اون . دیگه نمیدونم کجام.

ژیل : منم نمیدونم.

لیزا : چي می پرسیدی ؟

ژیل : که شوهرتو دوست داري یا نه.

لیزا لبخند میزند . از اینکه جواب نمی دهد . ژیل جا می خورد.
اگه دوستش نداشتی فرصت مناسبه که از شرش خلاص شی
. از اینکه دیگه خودش نیست . یعنی
منه استفاده کنی و عذرشو بخوای . غدر منو بخوای . یعنی عذر
هر دومونو . یه خونه تکونی حسابی
!جرات نمی کنی بهم اقرار کنی که زندگی زناشوئی خوبی
نداشتی ؟ درسته ؟ خوب از فرصت
استفاده کنیم و همه چیزو روشن کنیم . من میرم . بهم بگین که
برم و میزارم میرم . واسه من
آسونه . نمی دونم کیم نمی دونم شما کی هستین . یک
فرصت طلائی ! خواهش می کنم بهم بگین
که برم.
لیزا متحیر از حالت ژیل ، نزدیک او می رود.
لیزا : دواها تو خوردی ؟
ژیل : (عصبانی) درد من دوا بردار نیست ! این دیگه چه مرضیه
که هر بار یک حسی سراغم میاد
میخواین دوا به خوردم بدین؟
لیزا : (میزند زیر خنده) ژیل!
ژیل : تازه مسخره م هم می کنی ؟
لیزا : (دارد کیف می کند) ژیل ، محشره ، حالت بهتر شده ،
داری خودت میشی : این تکیه کلام
توست : " این دیگه چه مرضیه که هر بار یک حسی سراغم میاد
میخواین دوا به خوردم بدین؟! "
این خود خودته . همیشه از ادمایی که از خشم غصه دلهره یا
عصبانیتشون فرار می کردن و
قرصای آرام بخش می خوردن بدت می اومد . فرضیه ت هم این

بود : این دوره زمونه مردم رو ان

قدر ناز نازی کرده که حتی میخواد وجدان ادم ها رو به دوا ببنده

ولی موفق نمیشه که انسان

بودنمونو معالجه کنه.

ژیل : (متعجب و خوشحال) راستی ؟

لیزا : همیشه می گفتی که عقل در این نیست که جلوی

احساسو بگیری بلکه در اینه که همه چیز

رو احساس کنی . هر طور که باشه.

ژیل : واقعا ؟ پس در مورد کار منزل و مسائل ماوراءالطبیعه شعار

من یکیه . هیچ کار نکردن.

لیزا از اینکه چند لحظه ای ژیل را باز می یابد . سر حال می آید و

پیشانی ژیل را می بوسد.

ژیل بازویش را می گیرد ، لب هایشان یکدیگر را لمس می کند.

(اهسته با صدای آرام) رابطه ی ما ... داغ بود ؟

لیزا : (مانند او) خیلی.

ژیل : تعجب نمی کنم.

هر دو رو به روی هم ایستاده اند بینی هایشان همدیگر را لمس

می کند ، شدیداً به هم طرف هم

کشیده می شوند.

خیلی ... یعنی خیلی شدید ؟

لیزا : هم خیلی شدید و هم به دفعات.

ژیل : تعجب نمی کنم.

ژیل می رود که لبان لیزا را ببوسد ولی لیزا خود را کنار می کشد

چرا ؟

لیزا : هنوز زوده.

ژیل : مي تونه برام يك شوک رواني باشه.

لیزا : براي منم همینطور.

ژیل : سر در نمیارم منظورت چیه.

ژیل دوباره سعی می کند لیزا را ببوسد ولی لیزا متوقفش می کند.

لیزا : نه . (ژیل اصرار می ورزد) گفتم نه.

لیزا مصمم ولی با ملایمت از ژیل جدا می شود . ژیل گیج و مبهوت به اطرافش نگاه میکند و مثل

اینکه تحقیر شده باشد به طرف چمدانش هجوم می برد.

ژیل : متاسفم من میرم اینطوری همیشه . فایده نداره.

لیزا : ژیل!

ژیل : من رفتم.

لیزا : ژیل!

ژیل : چرا ، چرا . ترجیح میدم برگردم.

لیزا : برگردی کجا ؟

این سوال ژیل را متوقف می کند.

(با ملایمت) هیچ جا نمیتونی بزی . این جا خونه ی توست . (مکث) خونت.

ژیل نگران ، چهره اش در هم می رود.

ژیل : همدیگه رو میشناسیم ؟

لیزا با لبخند تصدیق می کند.

ولی شما رو به جا نمیارم.

لیزا : خودتو هم به جا نمیاری.

ژیل : از کجا بدونم که همین جوری به بیمارستان نرفتم مثل

اونائی که به مراکز حیوانات گم شده

میرن ؟ و وقتی از بخش بیمارهایی که حافظه شونو از دست

دادن میگذشتین ، با خودتون گفتین
حالا بد نیست یکیشونو به سرپرستی قبول کنم . چشمتون که
به من افتاد گفتین : این یکی مامانیه
، خیلی جوون نیست ، ولی چشمهای مهربونی داره ، تر و تمیز
هم به نظر میرسه میبرمش خونه و
بهش می قبولونم که زنشم . بیوه که نیستین؟
لیزا : بیوه ؟
ژیل : شنیدم که يك شبكه از زنهای شوهر مرده وجود داره که
مردهای نسیانی رو به دام میندازه.
لیزا : ژیل ... من زنتم.
ژیل چمدانش را روی زمین می گذارد.
ژیل : پس تعریف کن ببینم . کمکم کن خودمو پیدا کنم.
لیزا تابلوهای نقاشی دیوار را نشان می دهد.
لیزا : نظرت درباره این تابلوها چیه ؟
ژیل : بدك نیستن . به نظرم تنها چیز خوب این اپارتمان همینه.
لیزا : واقعا ؟
ژیل : انگا نقاششون یکیه.
لیزا : تو کشیدیشون.
ژیل : (ناخودآگاه) افرین به من . (متحیر) من کشیدمشون ؟
لیزا : آره.
ژیل : هم نویسنده م ... هم بلام نقاشی کنم ؟
لیزا : اینطور میگن.
ژیل با دقت تابلوها را وارسی میکند ، اول با کمی بدبینی سپس
با خوشحالی.
ژیل : عجب ، اینطور که معلومه ادم فوق العاد ای هستم با يك
ایراد کوچولو در نظم و ترتیب.

ازدواج موفق ، معشوق حسابي ، نقاش ، نویسنده ، نظریه پرداز
(پریشان) چه قدر دلم

میخواست خودمو بشناسم.

لیزا : (با شیطنت) از خودت کیف می کردی.

ژیل انگار که طنز را نگرفته است.

ژیل : زندگی از نقاشی میگذره ؟

لیزا : نه فقط از رمان های پلیسی . نقاشی فقط يك وقت
گذرانیه.

ژیل : اهان ... (معذب به لیزا نگاه می کند .) چه جور شوهری
بودم ؟

لیزا : منظورتو واضح تر بگو.

ژیل : شوهر حسودی بودم ؟

لیزا : ابد.

ژیل : عجب!

لیزا : میگفتی که بهم اطمینان داری . و منم اینو دوست داشتم
.

ژیل : ایا تو از این ... عدم حسادت استفاده می کردی ؟

لیزا : برای چه کاری؟

ژیل : که منو حسود کنی ؟

لیزا : (با لبخند) نه.

ژیل نفسی از اسودگی می کشد.

ژیل : من چي ؟ وفادار بودم ؟

لیزا که دارد حسابی تفریح می کند . سر فرصت نگاهش میکند و
از پریشانی چهره اش لذت می

برد . بلاخره می گوید:

لیزا : اره.

ژیل : اخیش.

لیزا : حداقل تا جایی که من خبر دارم.

ژیل : نه دلیلی نداشت.

لیزا : (با شیطننت) اگه بهم خیانت کردی معلوم میشه استعداد

بی نظیری در پنهان کاری داری.

ژیل : مسلما اینطور نیست.

لیزا : شاید هم مرد نامریی هستی . چطور می تونستی بهم

خیانت کنی ؟ تقریبا هیچوقت از خونه

بیرون نمیرفتی . دائم مشغول نوشتن یا نقاشی بودی . چطور

میتونستی این کارو کنی ؟

ژیل : جدا هم . چه جوری ؟

لیزا به ژیل نزدیک می شود و در اغوشش می گیرد.

لیزا : وفاداریت برام خیلی مهم بود . من اون قدر به خودم اعتماد

ندارم که هر روز خدا با رقیب

های جور و جور دست و پنجه نرم کنم ... یا با شك و ظن بتونم

زندگی کنم.

ژیل : با این حال به نظر اهل مبارزه میای .. کمتر زنی به سن و

سال تو...

لیزا : دقیقا ، دنیا که فقط از زنهای هم سن و سال من ساخته

نشده . تو بیست سالگی میشه به سن

و سال اعتنا نکرد ولی بعد از چهل سالگی دیگه نمیشه تو رویا

زندگی کرد . يك زن وقتی به سنش

پی میبره که متوجه میشه زنهای جوونتر از اون هم وجود دارن.

ژیل : من .. به زنهای جوونتر نگاه میکنم ؟

لیزا : آره...

ژیل نفس راحتی میکشد ولی هنوز خیالش کاملا راحت نشده.

ژیل : وحشتناکه . انگار دارم روی پرتگاه راه میرم . هر لحظه ممکنه يك چيز كوچكي بفهمم كه
منو تبدیل به يك ادم رذل كنه . دارم روی يك طناب باریك راه میرم .
خودمو در زمان حال نگه
می دارم . از آینده هم نمی ترسم . ولی از گذشته هراس دارم .
از سنگینیش می ترسم . میترسم
كه تعادلمو بهم بریزه و منو با خودش ببره پائین ... دارم میرم تا
با خودم روبه رو بشم ولی نمی
دونم مقصدم درسته یا نه . از عیب و ایرادام بگو.
لیزا : (در حال فكر) عیب هات ... زیاد نداری.
ژیل : خوب هر چي كه هست.
لیزا : چیزی پیدا نمی کنم ... بی صبري ! آره بی صبري.
ژیل : این چیز بدیهه!
لیزا : آره خیلی بامزه است . مثلاً قبل اینکه به خونه برسیم هیچ
بدت نمیداد لباساتو تو اسانسور در
آری . یکبار هم لباس های منو کندي . تو...
لیزا سرخ می شود . از فكر این لحظه ي زندگي عاشقانه لذت
می برد.
ژیل : راستي ؟
لیزا : آره . شانس آوردیم در رو درست به موقع بستیم.
ژیل : به موقع؟
لیزا : نه ، فكر می کنم ديگه دير شده بود.
می خندند.
ژیل : پس با خیال راحت می تونم منتظر بشم كه حافظه ام
برگرده ؟
لیزا معذب ساکت می ماند . ژیل متوجه می شود و اصرار می

کند.

آخه بعضي وقتها به خودم ميگم شايد مغزم عمدا پاك کرده .
شايد به نفعشه که يادش نيايد.

ليزا : چه نفعي؟

ژيل : نفعش اينه که نميدونه . اين بي خبري ازش محافظت مي
کنه . احتمالا از حقيقت فرار مي

کنه.

ليزا : (معذب) راستي ؟

ژيل : شايد ضربه اي که به من وارد شده فقط بدني نبوده ...
مشکلات رواني انواع مختلف داره...

مدتها همدیگر را نگاه مي کنند . به نظر مي رسد هر دو در دلهره
به سر مي برند.

ليزا : (با لحنی مطمئن) به نظرم نگرانیت بی مورد.

ژيل : واقعا ؟

ليزا : واقعا . هيچ چيز جديدي ... در مورد خودت پيدا نميکني که
باعث ناراحتيت بشه.

ژيل : قسم ميخوري ؟

ليزا : قسم ميخورم.

ژيل اسوده مي شود.

ژيل : درباره من حرف بزن . ديگه شده موضوع مورد علاقه م.

ليزا : (سر به سرش مي گذارد) هميشه موضوع مورد علاقه ت
بوده.

ژيل : نه بابا ؟

ليزا : ولي از حق نگذريم . هيچوقت در احساست نسبت به
شخص خودت کم نداشتي . و افاداري

محض . يك نگاهی به کتابخونه ت بندها : همه رمان هاتو به

خودت تقدیم کردی . (یکی از رمانها
را بیرون می کشد و در دست تکان می دهد .) " این کتابم را به
خودم تقدیم می کنم ، با عشق و
ارادت ، ژیل "

ژیل : (شرمنده) عجب ادم مزخرفی بوده.
لیزا : طنزه.
ژیل : عشقه.
لیزا : طنز بهانه ایه برای بیان حقیقت
ژیل : امیدوارم چندتا شو هم به تو تقدیم کرده باشم.
لیزا : (با خنده) آره . (از یک قفسه دیگر یک کتاب بیرون می
کشد .) " به لیزا ، زنم ، وجدانم ،
عذاب وجدانم ، عشقم ، کسی که او را می پرستد ولی لیاقتش
را ندارد . ژیل "
لیزا از خواندن این سطور به یاد گذشته ش می افتاد و
چشمانش پر اشک می شود.
ژیل خاموش و ساکت با دقت به اون می نگرد و سعی می کند
بفهمد.
لیزا خسته از بار خاطرات ، خود را روی صندلی پرت می کند.
ژیل : لیزا....
لیزا : منو ببخش . تو حال و هوای گذشته بودم.
ژیل : من اینجام . من که نمردم.
لیزا : تو نه . ولی گذشته چرا ، مرده . (سعی میکند از پس
اشکهایش لبخند بزند .) خیلی دوستت
داشتم ژیل ، خیلی.
ژیل : یکجوری حرف میزنی انگار داری میگی " خیلی زجر
کشیدم ژیل خیلی زجر کشیدم "

لیزا : شایدم . وقتی عاشقم زجر می کشم . جور دیگه ای بلد
نیستم عاشق باشم.

ژیل : (با ملایمت) زجرت دادم ؟

لیزا : (معلوم است دروغ می گوید) نه.

ژیل اصرار نمی کند . لیزا مصمم سعی میکند سر حال به نظر
برسد.

دیگه از چي بگم ؟ بر عکس اکثر مردها عاشق خرید و مغازه ای
. حتی میتونی یک ساعت تو

کفش فروشی زنونه بمونی . حقیقه واسه این بهت نشون

افتخار بدن . در مورد لباسهایی که امتحان

میکنم همیشه با دقت اظهار نظر میکنی ، اونم از دید یک ادم با
سلیقه و زیبا شناس . نه از دید

مردسالارهایی که با اسکناسهای بانکشون برای زنشون لباس
میخرن . بعضی وقتها تو چاپخونه ها

با هم قرار میزاریم.

ژیل : من چایی میخورم ؟

لیزا : چه جورم ! خورد تو ذوقت ؟

ژیل : فکر می کردم رفتارم مردونه تر از این حرفهاست رخت
و لباس ... مغازه ... چایی...

انگار داری درباره دوست زنت حرف میزنی!

لیزا میزند زیر خنده.

لیزا : لطفت به همینه . مخلوط شیرینی از مردانگی و زنانگی
هستی.

ژیل : (ناراضی) عجب!

لیزا : دلیلش هم اینه که رمان پلیسی می نویسی.

ژیل : درسته که اقلا این یکی مردونه س.

لیزا : ایدا . در مورد این هم واسه خودت نظریه داری . از اونجا که اکثر نویسندگان و خوانندگان رمان های پلیسی زنن ، نظریه ت اینه که چون زنها کارشون زندگی بخشیدنه این نوع رمان براشون جالبتره . برای اینکه اینطوری میتونن در عالم خیال ادمارو به کام مرگ بفرستن . رمان پلیسی یا انتقام مادرها...
ژیل : (ناراحت) امان از من و نظریه هام...
ژیل بلند می شود تا کتابی را که به لیزا تقدیم کرده بردارد.
یک چیزی تو این حرفهاست که ازش سر در نمیارم . از طرفی به نظر میرسه که من یک خروس اتشین مزاجم . که فکر و ذکرم بغل خوابیه و از طبقه سوم بی صبر و بی قرار شلوارم روی جورابام می افته و از طرفی میگی ادم وفاداریم که بهت اعتماد دارم ، هیچوقت حسادت نمی کنم . حاضرم ساعتها در مغازه ها و چایخونه ها ول بگردم خلاصه دوس خوب خواجه زنهای شریف . این دو تا با هم جور در نیاد.
لیزا : با این حال واقعیت داره.
ژیل کتاب را در هوا تکان میدهد.
ژیل : " به لیزا زنم وجدانم عذاب وجدانم ، عشقم ، کسی که او را می پرستد ولی لیاقتش را ندارد.
"مردی که این چیزها رو می نویسه یک کاری کرده که احتیاج به طلب بخشش داره . نه ؟
لیزا : نه.
ژیل : نه ؟ وجدانم ، عذاب وجدانم ؟

لیزا : واسه اینکه مجبورت کردم کار کنی از خودت بیشتر توقع داشته باشی.

ژیل : نه ؟ کسی که لیاقتش را ندارد ؟

لیزا : همیشه فکر میکردی از من کمتری.

ژیل : من ؟

لیزا : البته بیشتر از لحاظ اجتماعی تا فکری ، پدر مادر تو پنیر فروش بودن و پدر من سفیر بود.

ژیل فعلا بهش برخورد کرده است . جوابی ندارد ولی هنوز قانع نشده است.

(با لبخند) همیشه سر به سرم میزاشتی : میگفتی وقتی ادم در پنیر کامبر * به دنیا می آید تا آخر عمرش بوی پنیر میده.

ژیل قیافه ای عبوس میگیرد.

ژیل : عین زنهای شوهر مرده اون قدر از قول من حرف نزن.

لیزا : يك كم كه اينطوري هست.

ژیل از جا میپرد از این اظهار نظر سرد و بی احساس جا خورده است . لیزا سعی می کند حرفش را

عوض کند و با صدای گرمتری اضافه می کند:

یعنی فعلا . (از نو سبک بال به دور خود می چرخد) من بیوه ای هستم که ارزوهای بزرگ داره.

بیوه ای در جستجوی آینده ای درخشان و اون اینه که دیگه بیوه نباشه . (ژیل را می بوسد) حافظه ات بر میگرده.

ژیل : (منقلب) منو ببخش.

لیزا برای هر دو م...ش...ر...و...ب می ریزد.

خیلی سخته که ادم برای اینکه بفهمه کیه مجبور باشه به حرف

دیگرون اعتماد کنه.

لیزا : همه همینن.

لیزا با دو لیوان و ... ی ... س ... ک ... ی بر میگردد.

ژیل : پس دیگه چائی رو ترک کردم ؟

لیزا : اره.

ژیل : چه بهتر!

لیزا : میخوریم به سلامتی بازگشتت.

لیوان هایشان را به هم میزنند.

ژیل : به گمانم باید عجیب باشه که یکهو مرد غریبه ای شوهر

ادم باشه ؟

لیزا : اره عجیبه . ولی خودش تنوعیه . برای تو چي ؟

ژیل : من يك كم وحشتم گرفته.

لیزا می خندد.

من از زن زیبایی اطاعت می کنم که نمی شناسمش . زنی که

به من لبخند میزنه . منو خونه ش

میبره . حالیم میکنه که همه چیز بین ما ممکنه . چون من

شوهرشم ... يك كم مثل انتظار پیش از

شب ز ... ف ... ا ... فه

لیزا می خندد و برای خودش دوباره کمی م ... ش ... ر ... و ... ب

میریزد . ژیل متوجه می شود که لیزا

تند م ... ش .. ر ... و ... ب می خورد.

ژیل : در واقع می دونی چي محشر میشه ؟ اینکه حافظه م

برنگرده تا اینکه ... این جورې دوبار

شب ز ... ف ... ا ... ف داریم.

لیزا باز می خندد.

دفعه اول کجا بود ؟

لیزا : در ایتالیا.

ژیل : چه لوس و پیش پا افتاده ؟

لیزا : آره ولی چه خاطره ای!

ژیل : نه برای همه.

هر دو از وضع عجیبی که دارند به خنده می افتند.

امشب منو کجا می خوابونی ؟

لیزا : (با ناز) در اتاق مهمون.

ژیل : (مایوس) اپارتمان به این کوچیکی اتاق مهمون داره ؟

لیزا : (سرش را پائین می اندازد .) نه.

ژیل : عجب!

لیزا : (با مهربانی پشش می زند) ولی در صورت لزوم يك كاناپه

هست.

ژیل : در صورت لزوم ؟ بدبختانه یعنی در شرایط من.

لیزا : اینجوری قیافه ی موش مرده به خودت نگیر . خوب بلدی با

من چه کنی.

ژیل : راست میگی ؟ خوب بلام با تو چیکار کنم ؟

ژیل میخواهد ببیند چقدر لیزا به او تمایل دارد . لیزا خودش را در

اختیار او میگذارد . منقلب

یکدگیر را لمس می کنند . اما ناگهان لیزا خود را کنار می کشد.

لیزا : نه ... اینجوری خیلی اسونه.

این جمله از دهان لیزا می پرد همان گونه که نا خودآگاه خود را

کنار می کشد . می ایستد و عصبی

دور خودش می گردد . ژیل روی كاناپه تنها مانده دلیل این تغییر

رفتار ناگهانی را نمی فهمد.

منو ببخش ... من ... بهت توضیح میدم ... من ... يك گیللاس

برامون میریزم.

لیوان ژیل را که هنوز پر است بر می دارد.

تو که هیچی نخوردی.

برای خودش کمی و ... ی ... س...ك...ی میریزد.

ژیل : می دونین که این سومین گیلاستونه.

لیزا که از این گوشزد بهش برخورده واکنش تندی نشان میده.

لیزا : خوب منظور ؟

چهره ی متحیر ژیل.

ژیل : لیزا شما زیادی م ... ش ... ر ... و ... ب میخورین؟

لیزا : نه نه تو میخوری.

ژیل : من ؟ من زیاد م ... ش...ر...و...ب میخورم ؟

لیزا : آره گاهی شبها . به الکل گرایش داری.

ژیل : زیاد ؟

لیزا : آره . زیاد.

ژیل به فکر فرو می رود.

ژیل : پس اون چیز وحشتناکی که باید کشف می کردم الکل.

لیزا : (کلافه) که چی الکل ؟

ژیل : با و ... ی...س...ك...ی سوخت گیری میکنم . در الکا

خودمو گم میکنم . پرت و پلا میگم.

هذیون میگم . شاید هم کتکت زدم ؟

لیزا : نه بابا زیادی حرفمو جدی گرفتی . دوست داری شبها یکی

دو گیلاس بزنی . فقط همین.

ژیل : اینطور نیست.

لیزا : چرا همینطوره!

لیزا عصبی است و نمی خواهد بحث م ... ش...ر...و...ب ادامه

پیدا کند.

ژیل : لیزا فکر میکنم ما مشکلاتی داشتیم که سعی میکنی بی

اهمیت جلوه شون بدی.

لیزا : مشکلی نداشتیم!

ژیل : بچه نشو

لیزا : مشکلی نداشتیم . نه بیشتر از بقیه مریدم . معلومه که

مشکل داشتیم . مشکلات عادی زن و

شوهرها بعد از سالها زندگی.

ژیل : مثلاً ؟

لیزا : فرسودگی . اما فرسودگی بیشتر یک واقعیه تا یک مشکل

. عادیه . مثل چین و چروک.

ژیل : فرسودگی چی ؟

لیزا : فرسودگی امیل.

ژیل : برای همین پسم میزنی ؟

لیزا متوجه میشود که جوابهایش ضد و نقیضند . نفس عمیقی

می کشد تا وقت فکر کردن داشته

باشد دنبال کلمات می گردد ولی کلافه منصرف می شود.

حرفات زیاد سر و ته ندارند.

لیزا : (تند) همیشه ازم ایراد میگرفتی که کارهام بی سر و

تهن.

ژیل : ا؟

لیزا : آره.

ژیل : ا ؟

لیزا : آره همیشه.

ژیل : به نظرم باید حرفات باور کنم.

لیزا : آره.

با غیظ به هم خیره می شوند چون به نظر می رسد لیزا دارد از

کوره در می رود ، ژیل کوتاه می

اید.

ژیل : به نظرم حرفاتو باورمی کنم.

لیزا : خوبه.

مشخص است که هر دو از هم دلخورند.

سکوت

ژیل - (با کمرویی) میگویند وقت سکوت یک فرشته از اینجا می

گذره

لیزا - (بلافاصله) ران هایش رو سفت کرده

ژیل - ببخشید؟

لیزا - (اخم هایش باز می شود) از خودت نقل قول می کنم. چون

از اصطلاحات ابکی و تکراری

بدت می آید، یک چیزی بهشون اضافه می کنی که احمقانه تر

باشن. اگه کسی بگه : یک فرشته می

گذره ، بلافاصله اضافه می کنی : ((یک سطل هم دستشه))،

یا اینکه ((ران هایش رو سفت کرده))

لیزا تنها می خندد. ژیل نمی خندد. شوخی های سابقش

چنگی به دلش نمی زنند.

ژیل - مایوس کننده است.

لیزا - آره.

لیزا از قیافه درمانده و مایوس ژیل خنده اش می گیرد.

ژیل - دو تایی خوب با هم خوش بودین. ولی برای نفر سوم

لطفی نداره. (مکت) امروز نفر سوم

منم.

(لیزا متوجه می شود که ژیل را آزرده و دوباره جدی می شود).

این حادثه کجا اتفاق افتاد؟

لیزا با هیجان جواب می دهد.

لیزا - اونجا.

لیزا دست ژیل را می گیرد و او را پایین پله های چوبی می برد
که به نیم طبقه ی فوقانی منتهی می
شود.

وقتی داشتی از پله پایین میومدی، یکهو برگشتی ، پاتو بد
گذاشتی، تعادلتو از دست دادی و پشت
گردنت به این چوب خورد.

ژیل محل حادثه را بررسی می کند. هیچی به یادش نمی آید.
آهی می کشد.

ژیل - لابد خیلی ترسیدی؟

لیزا - بی حرکت افتاده بودی.(دستانش ی لرزد) داشتم باهات
حرف می زدم که یک هو برگشتی.

یک چیزی گفتم که باعث تعجبت شد.. که به خنده ات انداخت،
یا اینکه... دیگه نمی دونم. اگه

حرف نزده بودم، نمی افتادی. خودمو مقصر می دونم. تقصیر من
شد.

ژیل با دقت به صورت لیزا نگاه می کند.

ژیل - وحشتناکه...

لیزا - چی وحشتناکه؟

ژیل - که آدم هیچی یادش نیاد

از یاد این خاطره لیزا به هق هق گریه می افتد. ژیل او را د
ر آغوش می کشد تا تسکینش دهد. اما

حواسش جای دیگر است و در فکر است.

من آدم دست و پا چلفتی هستم؟

لیزا - نه.

ژیل - قبلا هم افتاده بودم؟

لیزا - هیچوقت

ژیل - تو چي؟

لیزا - من چرا، چندین بار. مي بيني! من بايد مي افتادم نه تو.

اي كاش مي تونستم جاي تو باشم....

ژیل - در آنصورت راحت تر بودي؟

لیزا - آره.

ژیل ناخود آگاه ليزا را مانند كودكي در آغوش مي گيرد، تكان تكان

مي دهد و گيسوانش را

نوازش مي كند تا تسين يابد.

ژیل - آروم باش... خوب اتفاقه ديگه... قضا بلا كه دست تو

نيست...

ليزا آرام تر مي شود و ژیل رهايش مي كند. روي چهار پايه ي

ميز كارش مي نشيند و دور خود

چرخي مي خورد.

در واقع حالا خودم شدم قهرمان رمانهام، بازرس جيمز دردي.

ليزا - (بلافاصله اصلاح مي كند) جيمز درتي.

ژیل - درتي: براي كشف حقيقت و تحقيق محل جنايت اومدم.

ليزا - جنايت؟ كدوم جنايت؟

ژیل - همينجوري گفتم. ولي كي ميدونه ، شايد هم اينجا

جنايتي رخ داده.

ليزا - خواهش مي كنم اين بازي رو تموم كن.

ژیل - وقتي اومدم تو هيچي يادم نيومد ولي احساس كردم اينجا

چيزهاي مهمي اتفاق افتاده. حالا

اين ديوونگيه ، يه حسه ، يا آغاز يك خاطره نمي دونم.

ليزا - اين اشكال از شغلته. رمان هاي سياه ترسناك مي

نويسي. ترس، سوء ظن، شك رو دوست

داري و فکر مي کنی همیشه اوضاع بد تر از این می شه.
ژیل - می شه؟ من حس کردم که قبلا شده.
لیزا - پس معلومه که عوض شدی ، قبلا همیشه می گفتی که
حالا بدترشو ندیدی صبر کن می
بینی.

ژیل - آدم بدبینی بودم؟
لیزا - بدبین در تفکر. خوش بین در عمل. نحوه ی عملت مثل
کسیه که به زندگی اعتقاد داره. اما
طوری می نویسی مثل این که بهش اعتقاد نداری.
ژیل - بدبینی مزیت انسان های اهل تفکره.
لیزا - حالا آدم مجبور نیست خیلی فکر کنه.
ژیل - مجبور هم نیستسم عمل کنیم.
باز مثل دو دشمن با غیظ به هم نگاه می کنند. هرکدام می
خواهد چیزهای زیادی به آن یکی
بگوید ولی جرات نمی کند.

فراموشی هم بیماری عجیبه. مثل جواب سوالیه که نمیدونیم.
لیزا - چه سوالی؟

ژیل - موضوع همینه. خودم هم نمیدونم.

لیزا - چطوری؟

ژیل - ببخشین؟

لیزا - حالت چطوره؟

ژیل - کم و بیش بد. چطورمگه؟

لیزا - چون به نظرم از لحاظ فکری خیلی هم قبراقي. و وقتی
می بینم اینطوری بحث میکنی باورم

نمیشه که حافظه ات رو از دست داده باشی.

ژیل - جای هوش و حافظه تو مغز با هم فرق میکنه.

لیزا - اگه اینطور میگی باشه.

ژیل - (با لحن خشک) من نمیگم . علم میگه.

لیزا - اگه علم اینطورمیگه باشه.

ژیل - قبول نداری؟

لیزا - (او هم با لحنی خشک) قرار نیست علمو قبول داشته

باشیم یا نداشته باشیم^۱ اطلاعاتی در

اختیارمون قرارمی ده که از تایید و تکذیب ما فراتره. اینطور

نیست؟

ژیل- دقیقا

با نگاه همدیگر را سبک سنگین میکنند.

به هر حال دنبال رد پاها هستم. عجیبه که از خودم اینقدر کم

نشونه به جا گذاشتم.

لیزا - (با شیطننت) آره هیچ بهت نمیآد.

ژیل - به نظر من که هیچ خنده دار نیست.

لیزا - بابا آروم بگیر . با این خشونت وجدیتی که داری تو مغزت

کند و کاو میکنی^۱ فکر نمیکنم به

جایی برسی

ژیل- (متزلزل) از چیزی که قراره دستگیرم بشه می ترسم. از

چیزی که می تونستم باشم می

ترسم.

لیزا - احمقانه است ، تو آدم خیلی خوبی بودی... یعنی هستی.

ژیل- اینطور نیست خوب حس می کنم که اینطور نیست.

لیزا - من دارم بهت می گم.

ژیل - نخیر، کی ثابت می کنه؟

لیزا - من

ژیل - نه خیر. چه بسا يك گانگستر، اونم يك گانگستر رذل، که

حتي تو کار خوش هم نادرست
بود و تو خیابون حسابي خدمتش رسیدن. حالام زنش داره
سعي مي کنه به خوردش بده که
تصادف کرده تا شاید سر راهش بباره. از فراموشيم استفاده مي
کني تا به راهم بياري.

لیزا - ژیل!

ژیل - شایدم يك قاتليم که هنوز کسی بهش مظنون نیست، و
تو هيچي بهش نمي گي که ازش
حمایت کني. شاید يك بیمار خطرناك جنسیم که به کرات به
دختر هاي مردم تجاوز کردم و تو
مي خوي...

لیزا - بس کن! چرا خوتو اينطور وحشتناك تصور مي کني؟

ژیل - براي اينکه شديدًا تصور مي کنم که پشت سرم شه.
خلافه، شري که ول کنم نیست.

لیزا - اشتباه مي کني... تو رو خدا ول کن.

ژیل - دست وردار! اگر راست بود باز تو همین رفتارو داشتي:
ازم مي خواستي حرفاتو باور کنم.

حقم داشتي، سرزنشت نمي کنم. اگه آدم رذليم، حالا که مغزم
قاطي کرده، وقتشه که ازم آدم

ديگه اي بسازي، که قانعم کني آدم ديگه اي بودم، مي خوي
برام گذشته ي ديگه اي بسازي، ازم
آدم سر براهي بسازي.

لیزا - (باطعنه) حق با توه. دارم خلقت مي کنم. بازسازيت مي
کنم. از کهنه نو مي سازم. پيکره ي

مردي رو مي تراشم که از اوني که مي شناختم بهتره، عيب
هاتو پنهان مي کنم تا پاك شن، بهت

محاسني مي بخشم که نداشتي، ازت شوهري مي سازم باب
دل من، مرد رویاهام. در حال حاضر در
حال مرمت زندگي زناشویم هستم، داخل ساختمون رو
بازسازي مي کنم ولي روبنا رو حفظ مي
کنم. نمي دوني چه حالي دارم مي کنم! اين رویاي هر زنيه که
بعد از پونزده سال شوهر جديدي
بسازه و من دارم اينکارو مي کنم. خوب نگام کن ، زني که جلوت
ايستاده پرستارت نيست، رام
کننده ته.

ژيل بي حرکت به اين صحبتها گوش مي کند. آرام شده است.
ژيل - منو ببخش

ليزا - نه ديگه نمي بخشم: شلاق مي زنم!
ژيل - ليزا...

ليزا - بشين! پاشو! هر وقت غذا تموم شد مي ري رو كاناپه
مي خوابي.

ژيل - نه ليزا، اين يکي نه.
ليزا - کدوم يکي نه؟

ژيل - (با حالت سگ کتک خورده) نه رو كاناپه، نه رو كاناپه خانوم
معلم

ليزا نگاهش مي کند و ناگهان مي زند زير خنده ، دو باره همدل
مي شوند.

ليزا پيش مي رود تا به نرمي دستي به موهاي ژيل بکشد.
ليزا - دروغ نمي گم ژيل. تو واقعا همانطوري هستي که دارم
بهت مي گم. يك مرد. همون مردی

که من مي خوام. مردی که چي بشه يك زن شانس بياره و
باهاش برخورد کنه.

لب هایشان همدیگر را لمس می کند.

ژیل - زیادی حرف می زنیم

لیزا - همیشه همینو می گی وقتی...

ژیل - وقتی چی؟

لیزا - وقتی زیادی حرف می زنیم.

همدیگر را می بوسند. این بار بوسه ای واقعی و بعد مثل آدم

های مست روی صندلی می افتند.

ژیل - دلم به ماه غسل دیگه می خواد

ژیل - دلم به ماه غسل دیگه می خواد

لیزا - توقع زیادیه

ژیل - به همون خوبی می شه

لیزا - کجا می ریم؟

ژیل - لازم نیست جایی بریم.

لیزا - (به طرفش حمله می کند) کجا؟

ژیل - همین جا

لیزا (خوشحال) عجب آتش تندي

ژیل - موافقی

لیزا - (با هیجان) آره.

ژیل - لازم نیست تا پورتوفینو بریم.

ژیل لیزا را می بوسد. پس از چند لحظه، لیزا خود را کنار می

کشد و او را کمی پس می زند.

لیزا - چی گفتی؟

ژیل - گفتم که لازم نیست تا پورتوفینو بریم.

لیزا - چرا پورتوفینو؟

ژیل - مگه شب زفاف اونجا نبودیم؟

لیزا - تو یادته؟

ژیل - نه. خودت الان بهم گفتي.

لیزا- ابداء، من گفتم ایتالیا

ژیل - (با آرامش) تو گفتي پورنوفينو

لیزا - گفتم ایتالیا

ژیل - محاله وگرنه چطور مي تونستم بدونم؟

لیزا - ژیل، تو حافظه ات رو کتمان مي کنی.

ژیل - ابداء. من هیچی رو کتمان نمی کنم

لیزا - یعنی چی؟ تو یادت می آد که...

لیزااز جایش بلند میشود، رو به روی ژیل میایستد و به دقت

نگاهش میکند.

ژیل دیگر اصرارنمیکند.

ژیل تو حافظهات را از دست ندادی.

ژیل - چرا.

لیزا - دروغ میگی

ژیل - تو هم همینطور لیزا

همدیگر را برانداز میکنند. مثل حیوانات درنده آماده حمله، دور

هم میگردند.

لیزا - من دروغ میگویم؟

ژیل - آره! این تابلوها رو تو کشیدی ، تو نقاشی میکنی نه

من! این ژیلی که تومغازه ها دنبالت میاد

رو از خودت درآوردی! این ژیلی که از خونه بیرون نمیره و و هرگز

بهت خیانت نمیکنه ، کسیه

که آرزوت بود شریک زندگی باشه.

لیزا - (با درد) پس یادته...

ژیل - نه فقط یادم میاد که اینطوری نیستی!

لیزا - (با ناله) خدای من نه، دوباره شروع شد.

ژیل - چي قراره شروع شه؟

لیزا بدون اینکه جوابي بدهد خودش را جمع و جور میکند. به

طرف ژیل میرود، پشتي مبل را بر

میدارد و به سر و روي ژیل میزند.

لیزا - (با لحنی تند) تو هرگز حافظه ات رو از دست ندادی. تو

همه چي یادته.

ژیل - نه. ادا

لیزا - حرفاتو باور نمیکنم. خوب یادته.

ژیل - یه چیزایی.

لیزا - دیگه باور نمیکنم.

ژیل - حافظه امداره برمیگرده ولی هنوزیه تیکه هایش کمه.

لیزا - (هم چنان به به سر و روي او میگوید) خوبم یادته.

ژیل - نه روز آخر.

لیزا - (دستش در هوا میماند) روز آخر؟

ژیل - روز حادثه. هیچي یادم نیست.

لیزا - (دوباره چند ضربه به ژیل میزند) چاخان! خوب همه چي

رومیدونی و دستم انداختی.

ژیل - نه روز آخر!

لیزا - فراموشی دروغیت شکنجه ای بود که برای تنبیه من به

کاربردی. منوبه جز جز انداختی.

میخواهی منو شرمسار میکنی. از جواب های احمقانهم کیف

میکنی. تو...

ژیل - (با لحنی صادقانه) برایچي تنبیهت کنم؟

لیزا دست ازکتک زدن او بر میدارد و خنده ای زورکی میکند. ژیل

بازویش را میگیرد.

برای چي تنبیهت کنم؟

لیزا می خواهد خود را کنار بکشد اما متوجه می شود که هیچ طعنه و ریشخندی در سوال ژیل نیست. پس اسوده شانه هایش را بالا می اندازد. لیزا_منو ببخش تو دوهفته تو بیمارستان بودی.دکتر وپرستارا کمکت کردن حالت بهتر بشه،من کسی رونداشتم وتك وتنها این جا ناخنامو می جویدم. هیچ کسونداشتم که بهم برسه .منم لازم دارم یکی بهم برسه.

ژیل باظرافت دست های لیزا را می بوسد.

ژیل-مغزم مثل کتابیه که چند صفحه اش کمه .مخصوصا صفحه ی اخراروزحادثه هیچ چي یادم نیست.

لیزا-اصلا ژیل-اصلا(تو چشم های لیزا نگاه می کند)قسم می خورم. لیزا می بیند که ژیل صادق است. فکرمی کنم باید ازت معذرت بخوام. لیزا-اره.

ژیل-باید خیلی معذرت بخوام.

لیزا- شك دارم بتونی دینتو اداکنی.

ژیل_ دوشنبه حافظه ام برگشت.به تدریج مثل اسفنجی که قطره قطره بادکنه.اون دو شنبه نمی دونم به چه دلیل اون جا نبودي . پس منم تنهایی باد کردم بدون این که چیزی به دکتر بگم.

قسمت های مهم زندگیمون ،زندگی مشترکمون،عشقمون یادم اومد. به خودم افتخار می کردم .خوشبخت بودم.سه شنبه که از دراومدی می خواستم بهت بگم

توبا دروغ دهنموبستي.اولين دروغ.
ليزا- من؟

ژيل- كتاب هامو آورده بودي. كلکسيون رومان هاي پليسيمو، مي
خواستي حافظم رو تحريك

کني. اما يکي از کتاب ها يادت رفته بود. کدوم؟ ((خرده جنايت هاي
زناشوهري)) . وقتي فهرستو

نگاه مي کردم بهت اينو گوش زد کردم .بهم گفتي که هيچ
اهميتي نداره چون از اين کتاب متنفر

بودم وازنوشتنش منصرف شده بودم. همين يه دروغ کوچولوي
خوشگل که با لحنی امرانه گفته

ميشه ، همين دهنمو قفل کرد.

ليزا زير لب غرغر مي کند ولي درصدد انکار بر نمي ايد.

پس رفتم توفکر.هميشه از کتاب ((خرده جنايت هاي زناشوهري
ام)) به خود مي باليدم وبه هرکي

گوش شنوا داشت مي گفتم که اگه قراره يك کتاب ازمن بمونه
همين يه کيه. وتو جلوي روم با

خونسردي خلافتو مي گفتي.

ليزا - قبول. عقیده ي خودمو به عنوان نظر تو بيان کردم . حالا
خيلي مهمه؟

ژيل- نه ولي چي مهمه؟

ليزا - ((خرده جنايت هاي زن و شوهري)) هيچ موفقيتي کسب
نکرد.

ژيل - بعضي کتاب هاي ديگه هم همينطور

ليزا - ((خرده جنايت هاي زن و شوهري)) باز هم کمتر. بايد بين
کم و کمتر تفاوت قائل شد.

ژل - به هر حال، لیزا وقتی تو یکی از کتاب هامو می پسندی
احتیاج به پشتیبانی هیچ کس نداری،
در برابر همه با چنگ و دندان ازش محافظت می کنی.
لیزا - درسته. از ((خرده جنایت های زن و شوهری)) که تو می
پرستی متنفرم. باز می گم، خیلی
مهمه؟

ژیل - ((خرده جنایت های زن و شوهری))، مجموعه داستانهای
کوتاه، بهتره بگم مجموعه
داستانهای کوتاه مزخرف، بسکه نظریه هاش بدبینانه ست. تو
این کتاب زناشویی رو مثل مشارکت
دو قاتل معرفی می کنم. چرا؟ برای اینکه از همون اول، تنها
چیزی که باعث میشه یک زن و مرد
با هم باشن خشونته، این کششی که اونا رو به جون هم می
اندازه. که بدنشونو به هم می چسبونه،
ضربه هایی که با آه و ناله و عرق و داد و بیداد توامه، این نبردی
که با تموم شدن نیروشون خاتمه
می گیره، این آتش بسی که اسمشو لذت می دارن، همه ش
خشونته. حالا اگه این دو قاتل
شراکتشونو ادامه بدن و ترک مخاصمه کنن و با هم ازدواج کنن،
با هم متحد می شن که علیه
جامعه بجنگن. ادعای حق و حقوق و مزایا می کنن. ثمره ی
کشتیشون یعنی بچه هاشونو به رخ
جامعه می کشن تا سکو و احترام بقیه رو کسب کنن. . دیگه
شاهکاری می شه از کلاهبرداری! دو
تا دشمن با هم سازش می کنن تا تحت عنوان خانواده پدر همه
رو در آرن. خانواده! این دیگه حد

اعلاي كلاه برداريشونه! حالا كه هم آغوشي و حشيانه و پر از لذتشونو به عنوان خدمت به جامعه جا زدن، ديگه هر كاري مي تونن بكنن. به اسم تعليم و تربيت به بچه هاشون اردنگي و تو سري بزنن و براي بقيه مزاحمت ايجاد كنن و حماقت و سر و صداشون رو به همه تحميل كنن. خانواده يا به عبارتي ديگه خودخواهي در لبس نوع دوستي.... بعد قاتل ها پير مي شن و بچه هاشون مي رن تا زوج هاي قاتل ديگه اي بسازن. اين بار اين درنده هاي پير كه ديگه نمي دونن چطوري خشونتشونو خالي كنن ، به جون هم مي افتن ، درست مثل اوایل آشنائيشون با اين تفاوت كه از ضربه هاي ديگه اي به جاي پايين تنه استفاده مي كنن.ديگه ضربه ها كاري تر و ماهرترن. تو اين نبرد هر كاري مجازه. مريضي، كري، بيتفاوتي، خرفتي. اوني پيروز مي شه كه بيشتر عمر كنه. آره اينه زندگي زناشويي، شركتي كه اولش پدر مردمو در مي آره بعدش پدر همدیگه رو. يك راه دور و درازيه رو به مرگ با جنازه هايي كه به جا مي ذاره. يك زوج جوان مي خواد از شر بقيه راحت شه تا با هم تنها بمونن. وقتي پير شدن هر كدوم مي خوان از شر اونيكی خلاص شن. وقتي يه زن و مرد را سر سفره ي عقد مي بينن هيچ وقت از خودتون مي پرسين كدومشون قراره قاتل اونيكی بشه؟

ليزا با تمسخر دست مي زند.

لیزا - آفرین! دست می زنم که استفراغ نکنم.

ژیل - چرا اینو نوشتم؟

لیزا - وقتی ازت پرسیدم گفתי واسه این که وواقعیته.

ژیل- شاید ولی چرا باید واقعیت رو اونطوری که هست تجسم

کرد و نه اونطوری که می خوایم

باشه؟ رابطه ی زن و مرد يك واقعیت نیست. قبل از هر چیز يك

روباست. مگه نه؟

چون لیزا جواب نمی دهد ژیل با هیجان ادامه می دهد.

همون بعد از ظهري که بهم دروغ گفתי متوجه شدم که ته قلبم

باهات موافقم.(به طرف لیزا بر می

گردد) از این کتاب بدون اینکه بدونم متنفر بودم. دروغ تو حقیقت

من بود. حقیقت جدید من.

لیزا کنجکاو با دقت نگاهش می کند. مطمئن نیست که درست

متوجه منظورش شده باشد.

اون سه شنبه تصمیم گرفتم ساکت شم تا اون طوری که دلت

می خواد منو تعریف کنی. چه بسا

ژیل سوپرینی که تو وصفشو می کردی ، اون مردی که از نوشتن

((خرده جنایت های زن و

شوهری)) پشیمون بود، به مراتب بهتر از قبلی در می اومد.

نسخه ی تصحیح شده اش بود. باید

ازش استفاده می کردیم. اقلا تصادف من به يك دردی می خورد.

من اگه بهت دروغ گفتم ، فقط

برای این بود که به حرفات گوش کنم و بفهمم با چه مردی

خوشبخت تری.

لیزا - شرافتمندانه نبود.

ژیل - چي شرافتمندانه نبود؟

لیزا - رفتارت

ژیل - رفتار تو هم همینطور. ولی همونقدر لازم و مفید بود. لذت اینکه زنی که دوستش دارم منو از نو بسازه وادار به تسلیمم کرد. خواستم سعی کنم همون کسی شم که تو می خواهی. یک ذره از وجود حقیقم. اما یک موجود بهتر. شوهر انتخابی ... سفارشی. ولی...

لیزا - ولی...

ژیل - اولاً حافظه ام برگشت و می دونستم که دیر یا زود این لباسی که برام دوختی تو تنم جر می خره. بعدشم... نمی دونستم به چی می خواستی برسی. به عقل جور در نمی اومد.

لیزا - چی جور در نمی اومد؟

لیزا - چی جور در نمی اومد؟

ژیل - خب مسلم بود که یه جایی با هم مشکل داریم. با این حال متوجه شدم که از طرفی منو همونطور که هستم دوست داری، نه جور دیگه ای.

لیزا لبخند می زند.

لیزا - خب؟

ژیل - خب این خبر خوبیه

ژیل هم لبخند می زند

لیزا - بعدش؟

ژیل - بعدش نتیجه گرفتم که مساله من نیستم تویی.

لیزا - عجب!

لیزا از این ضربه ی مستقیم و غیر منتظره جا می خورد و ساکت می ماند، در حالیکه ژیل به طرف

کتابخانه ای که کتاب های تقدیم شده به لیزا در آن قرار دارد
یورش می برد. تمام کتاب های
طبقه را روی زمین پرت می کند. لیزا بسیار خشمگین:
داری چه کار می کنی؟
ژیل - دارم نشونت می دم چی میدونم.
در پشت کتابهایی که زمین ریخته شده است، بطری های
مشروب پنهان شده بود. در هوا تکانشان
می دهد.
یک! دو! سه! چهارمی ولی خالی! پنج
لیزا با شهادت سرش را بالا می گیرد.
لیزا - تو می دونستی؟
ژیل - پنج بطری برای مواقع دل گرفتگین. اونم از نوع ویسکی
ارزون قیمت. درست مثل الکلی
ها! یک دائم الخمر حسابی
لیزا - تو می دونستی؟
ژیل - چند ماهی میشه.
لیزا - چند ماه؟
ژیل - باید اعتراف کنم که خوب پنهان می کردی. هرگز کسی
عرق خوریت رو ندید و هیچ وقت
هم مست غافلگیرت نکردم.
لیزا - (مغرو) هرگز.
ژیل - چه کار می کردی؟
لیزا - همون کاری که آدمای برتر می کنن.
ژیل - این که آدم انقدر ظرفیت الکل داشته باشه خودش اسباب
بذختی. یک روز اتفاقی وقتی
داشتم جمع و جور می کرد بطری ها رو پیدا کردم.

لیزا - (با تکبر) ا؟ جمع و جورم می کنی؟
ژیل - (حرفش را درست می کند) داشتم دنبال لغت نامه می گشتم. از اون به بعد رفتم تو بحرت.
بدون اینکه چیزی به روم بیارم
لیزا صورتش را در دستش پنهان می کند.
لیزا - بس کن.
ژیل - نه بس نمی کنم.
لیزا - ولم کن ، از خودم خجالت می کشم.
ژیل - اشتباه میکنی لیزا . این منم که شرمنده ام . من ! وقتی این بطری ها رو پشت این کتاب ها پیدا کردم برای من هم مایه ی شرمساری بود . مشکلات با مشروب چیه ؟
لیزا - با مشروب مشکلی ندارم.
ژیل - ولی مشروب می خوری.
لیزا - اره می خورم ولی با مشروب مشکل ندارم با تو مشکل دارم.
ژیل - چه مشکلی ؟
لیزا حرکتی نا مفهوم می کند . ان قدر پاسخ برایش سخت است که به کلی منصرف می شود.
لیزا - بعضی ها مشروب می خورن که فراموش کنن ، اما نه من . واسه ی من فایده ای نداره . من اگه جای تو بودم دچار فراموشی نمی شدم . حتی باسخت ترین ضربه ها رو سرم . هیچی نمی تونه حافظه ام رو بگیره . خاطراتمون . نه دو ، نه سه ، نه پنج بطری مشروب . پس ورم کوچکت...
متوجه می شود که تند و بد جنس شده است و شرمنده

ساکت مي شود.

ژیل حقیقتا به اندازه ي لیزا متقلب شده است.

چون نمي توانند با هم ارتباط برقرار کنند ، درماندگی شان را با

هم تقسیم مي کنند.

ژیل _ شب آخر چه اتفاقي افتاد ؟ همون شبی که یادم نمي اد ؟

لیزا _ هیچی.

ژیل _ يك چیزی رو ازم مخفی مي کنی.

لیزا _ خوب که چی ؟

ژیل _ این واقعا پستی که ازم چیزی رو مخفی کنی.

لیزا _ (با ریشخند) خودت پیداش مي کنی . همون طور که

بطری ها رو پیدا کردی.

ژیل _ لیزا من دشمن نیستم.

لیزا _ (به سردی) نه بابا ؟

ژیل _ (با ملایمت) دوستت دارم.

لیزا _ (همچنان با لحن خشك) کلمات برای من وتو يك مفهوم

نداره.

ژیل _ (با ملایمت تاکید مي کند) دوستت دارم.

لیزا _ من هم همین طور، پنیر رکفور و تعطیلات اسکی رو هم

دوست دارم . (در نهایت عصبانیت)

من مي خوام دست از سرم بر دارن وراحتم بذارن.

لیزا بلند مي شود يك بطری ویسکی بر مي دارد و بي اعتنا به

ژیل گیلاسش را پر مي کند.

اینو سر مي کشم.

ژیل _ بکش.

لیزا _ بعدش هم گیلاس های دیگه رو سر مي کشم.

ژیل _ هر چه قدر مي خواي بخور . حالا كه شنا بلدي خودتو غرق كن.

ليزا _ اصلا همه ي بطري ها رو سر مي كشم.

ژیل بدون اين كه دخالت كند نگاهش مي كند.

تو... تو جلوم رو نمي گيري ؟

ژیل _ كه چي بشه ؟ من كه نمي تونم علي رغم ميلت از حمايت كنم ؟ حاضرم ازت در برابر همه ي دنيا حمايت كنم ولي نه در برابر خودت.

ليزا مانند يك كودك بي كس و رها شده ، اشك به چشم دارد و سرش را پايين مي اندازد.

ژیل نزديكش مي رود و به آرامي گيلاس را از دستش مي گيرد .

ليزا مقاومتي نمي كند و اسوده با قدر شناسي خود را در اغوش ژیل رها مي كند.

ليزا تو کنار من زندگي مي كني ولي با من نيستي.

ليزا عاشقانه به ژیل مي چسبد.

چي بين ما خرابه ؟ چي بين ما خراب شده ؟

ليزا شانه هایش را بالا مي اندازد قادر به تو ضيح نيست.

در کنار هم مي نشينند . ژیل با ملايمت مانند گربه اي ليزا را نوازش مي كند تا به حرف بيايد.

ليزا _ شايد همه چيز به پاياني داره . به عمري داره . به زن و مرد هم طبيعتا مثل موجودات زنده

برنامه ريزي شدن . اين همون مرگ ژنريكه.

ژیل _ خودت اين حرف ها رو قبول داري ؟

ليزا به جاي جواب محكم فين مي كند.

ژیل اين بار با محبت نوازشش مي كند.

تو اين مدت خيلي به موقع اشناييمون فكر كردم . در واقع اولين

خاطره ایه که تو بیمارستان یادم
اومد.

با شنیدن این حرف اخم لیزا باز می شود.

لیزا _ خوب یادته ؟

ژیل _ به گمانم.

لیزا _ خوبه خوب ؟

ژیل _ امیدوارم.

لیزا _ تو فکرم اکثرا به اون روز ها بر می گردم.

ژیل _ منم همین طور . به نظر تو وقتی دو نفر تو یک عروسی با

هم آشنا می شن اینو باید به فال

نیک گرفت یا بد ؟

لیزا _ ژاک بیچاره ، هلن بیچاره از هم جدا شدن.

هر دو می خندند ، به نظر بی خیال تر وجوان تر می آیند.

خیلی طول کشید تا طرف من اومدی!

ژیل _ واسه این که نه تو یه گروه بودیم . نه سر میز هم

نشسته بودیم.

لیزا _ درسته که دورم خیلی شلوغ بود.

ژیل _ به خصوص سکوت دورت رو گرفته بود . هرگز زنی را با این

همه سکوت دورو برش

ندیده بودم . یک موجود مرموز که دیوارهای نامریی ولی ملموس

محافظتش می کردن . یک ادم

بسته ، غیر قابل دسترسی ، کلی روم اثر گذاشتی.

لیزا _ دست وردار.

ژیل _ و نگاهت ... اون نگاه حکیمانه ، نگاهی با عمر اقلا دو هزار

سال در پیکر یک زن جوان) .

می لرزد) با این که از صبح چشم ازت بر نداشته بودم ، شب

هنوز موفق نشده بودم بهت نزدیک

شم.

لیزا _ دستتو خونده بودم.

ژیل _ تازه ، نمی دونی چقدر احساس می کردم مسخره ام.

لیزا _ شاید همینم تحت تاثیرم قرار داد. بهم گفته بودن یه خانم

باز همه فن حریفی.

ژیل _ همه فن حریف ؟ ولی هیچ وقت سراغ قله های بلند نرفته

بودم . (با هیجان) سیاحان بزرگ

می گن که وقتی خیلی تشنه این و اب نیست ، دفعه ی اولی

رو که اب خوردین به یادتون بیاورین.

این تنها راه گذشتن از کویره . خواهش می کنم بیا ما هم این

لحظاتو زنده کنیم . (با دل تنگی)

ببینم صبر کردم تا...

لیزا _ تا نیمه شب.

ژیل _ نیمه شب ؟

لیزا _ (از یاد اوری این خاطرات سر ذوق امده) ناگهان ، طرف

های نیمه شب دیدمت که دوان

دوان از سالن قصر بیرون اومدی . مثل سیندرلا ! کنجکاو شدم و

اومدم روی تراس ولی اون جا

نبودی . جلو تر اومدم و درست اون ته ، درست بالای پارکینگ

دیدم که داری...

ژیل _ بالا می اری!

هر دو قهقهه سر می دهند . لیزا صحنه را بازی می کند . ژیل

تبعیت می کند.

لیزا _ اگه اشتباه نکنم دارین روی ماشین من استفراغ می کنین

.

ژیل _ متاسفم.

لیزا _ نه نه ، ادامه بدین . به هر حال از رنگش متنفرم . همیشه دلم می خواست منحصر به فرد باشه.

ژیل _ حالا دیگه کاملا تکه!

مانند ان وقت ها دست در کمر یکدیگر انداخته خاطرات اشنایی شان را مرور می کند.

از اول مراسم ارزوم بود با شما صحبت کنم ولی دلم نمی خواست این جور پیس بیاد ، واسه این

که به خودم دل بدم ، گیلان هارو پشت سر هم انداختم بالا که در نظرتون حسابی گل کنم ... اینم نتیجه اش . عجب روزگار بی مروتیه.

لیزا _ روزگار کاری که بخواد می کنه ، از من می شنوین برین تو دستشویی به ابی به سر و

صورتتون بزنین . این طوری حتما راحت تر گل می کنید.

ژیل _ منتظرم می شین ؟

لیزا _ مردی که به این خوبی به خدمت ماشین ها می رسه ، بایدم منتظرش شد.

ژیل _ (توضیح می دهد) و چند لحظه بعد ژیل جدیدی ادکلن زده بر می گردد تا بختشو امتحان

کند . (نقشش را ادامه می دهد) چه جور زنی هستین ؟ لیزا _ باب طبع شما.

ژیل _ درسته با هر جمله پشتم عرق می کنه ، احساس می کنم تمام مغزم خواب رفته ، تمام

عوارض بیماری ای که بهش خاطر خواهی می گن به سراغم اومده.

لیزا _ متاسفم، ولی علاجش دست من نیست.

ژیل _ خود شما علاجین (مکت) جواب بدین : چه جور زنی هستین ؟ سرد ، خجالتی ، میانه رو ، بی بند و بار ، بی حیا ؟ فقط می خوام بدونم خوبه یا فشاری کنم یا نه ، بپریم رو تون - وای که چقدر دلم می خواد - با این که خودم و جمع و جور کنم ؟ خلاصه این که چه جور زنی هستین یعنی حاضرین دفعه ی اول با کسی بخوابین ؟ لیزا _ به نظر شما ؟ ژیل _ من از اوناییم که دفعه ی اول می خوابم. لیزا _ کدوم مردی این طوری نیست ؟ ژیل _ شما چی ؟ لیزا _ من از این جور مردا نیستم. ژیل _ دلتون نمی خواد ؟ لیزا _ چرا. ژیل _ می فهمم این کارو نمی کنین چون بعدها وقتی دعوامون شد نتونم بگم زن سهل الوصولی هستین که با اولین کسی که از راه رسید می خوابه. لیزا _ هیچی نشده داری برای اینده شیرینمون برنامه ریزی می کنین. ژیل _ اشتباه می کنم ؟ محض احتیاط رد می کنین ؟ لیزا _ شاید. ژیل _ در واقع حاضرین دم رو فدای اینده ی فرضی کنید. لیزا _ دقیقا . این جوریم دیگه . یا همه چی یا هیچی . (مکت) بعدشم به نظرم می اد که لیاقتشو دارم که به پام صبر کنن ، نه ؟ مگه من منتظر شما نشدم ؟ ژیل _ ای پنج دقیقه ای.

لیزا _ کسی تو زندگی تونه ؟

ژیل _ اره شما.

لب هایشان همدیگر را لمس می کند.

لیزا _ (زمزمه می کند) نه هنوز.

ژیل با نوازش بیش تر اصرار می کند

نه هنوز.

لیزا با ملایمت ژیل را پس می زند.

ژیل _ داری نقش شب اشنایمون رو بازی می کنی یا مال

امشبو ؟

لیزا _ جوابم همونه ((نه هنوز))

ژیل _ (متعجب) خسته نمی شی انقدر نه و نو می کنی.

لیزا _ نه و نو نمی کنم به تعویق می اندازم.

ژیل _ الحق که زنا بدشون نمی اد مردا رو به گدایی بکشونن .

وقتی می خوام حالتی کنم که می

خوام باهات بخوابم ، احساس می کنم صدقه می خوام . (مکث

) و در نتیجه وقتی راه می دی

احساس می کنم که با یه راهبه سر و کار دارم ، که مسلما در

اون لحظات تصویر مطلوبی نیست.

لیزا _ (با ریشخند) چطور ؟ پسرم شما سینه های منو دوست

ندارین ؟

ژیل _ (با حرارت) اخه واسه چی هیچ وقت زنا پیش قدم نمی

شن.

لیزا _ برای این که اونقدر زبلن که می خوان کاری کنن که مردها

فکر کنن اونان که دلشون می

خواد.

ژیل _ پس در این صورت کی الت دست اون یکیه ؟

لیزا _ سوال خوبیه ، ((خرده جنایت های زنا شوهری))
می خندند ، تقریباً هم عقیده اند.

ژیل _ وکی پیروز می شه ؟

لیزا _ کسی که کوتاه می اد . اون می تونه اختیار بازی رو دست
بگیره.

ژیل _ (با تحسین) پتیاره.

لیزا _ مرسی ، ((خرده جنایت های زنا شوهری.))

لیزا که هنوز حاضر نیست با ژیل اشتی کند خود را کنار می
کشد.

ژیل _ لیزا باید حقیقت رو بهم بگی . چه اتفاقی افتاد ؟
لیزا _ کی ؟

ژیل _ همون شبی که افتادم . چرا نمی تونم اون لحظه رو به
خاطر بیارم ؟

لیزا قبل از این که جواب بدهد فکر می کند . وقتی تصمیم گرفت
، با لحن سردی جواب می دهد.

لیزا _ برای این که لابد به نفعته.

ژیل _ ببخشین ؟

لیزا _ لابد فراموشی یه جایی به نفعته.

ژیل _ اتفاق فجیعی رخ داده بود ؟

لیزا _ فجیع ... اره.

ژیل _ چی ؟

لیزا _ اگه مغزت صلاح دونسته فراموشش کنه برای اینه که از
حقیقت در امان باشی ، چرا باید

بهت بگم ؟ این طوری حتما بهتره.

ژیل به پایین پله ها می رود.

ژیل _ من نیفتادم ، مگه نه ؟

لیزا جواب نمی دهد.

از وقتی اومدم این پله ها رو نگاه می کنم و نمی تونم بفهمم

چطور این جا به پله رو ندیدم ولی

سرم خورده اون جا . این سقوط دشواریه.

لیزا پیش ژیل می رود و فوراً اظهار نظر می کند.

لیزا _ شاید توضیحی که به عقلم رسید کمی عجولانه بود.

ژیل _ لیزا توبه من دروغ گفتی.

لیزا _ من ازت محافظت می کنم ، همون کاری که مغزت می

کنه و نمی ذاره خاطراتتو به یاد

بیاری.

ژیل _ از من در برابر چی محافظت می کنی ؟

لیزا _ (خیلی طبیعی) در برابر خودت . (مکث) خودت.

ژیل با شنیدن این حرف ها از پا در می آید . به نظرش می آید که

چیزی که ازش واهمه داشت

حقیقت دارد.

ژیل _ می دونستم ! از وقتی اومدم این جا می دونستم که به

چیز سنگین ، دردناک و غیر قابل

تحمل در انتظارمه ، چه اتفاقی افتاده ؟

لیزا _ ژیل ان قدر دنبالش نگرداگه پیداش کنی بیش تر عذاب

می کشی.

ژیل بازوی لیزا را می گیرد و التماس می کند.

ژیل _ چه اتفاقی افتاد ؟

لیزا _ نمی تونم بهت بگم ، منم دارم سعی می کنم فراموشش

کنم.

ژیل _ لیزا یک کم دوستم داری ؟

لیزا _ پس چرا فکر می کنی سعی می کنم فراموشش کنم.

ژیل _ لیزا اگه يك كم دوستم داري ازت التماس مي كنم بهم بگو
اون شب چه اتفاقي افتاد ؟
لیزا _ هيچي بابا ، هيچي.
ژیل _ ليزا ازت خواهش مي كنم.
لیزا _ مهم نيست ، حالا كه من وتو اين جايم و همه چي رو
پشت سر گذاشتيم.
ژیل _ چي ؟ چي رو پشت سر گذاشتيم ؟
لیزا _ ژیل تو مي خواستي منو بکشي.
ژیل هاج و واج باقي مي ماند . ليزا از نگاه ژیل سر بر نمي گرداند
. ژیل وحشت زده از چيزي كه
دريافته است ، كم كم عقب مي رود.
لیزا با آرامش تکرار مي کند:
تو مي خواستي منو بکشي.
لیزا كه گويي با اين اعتراف باري از شانه هائيش برداشته شده
است ، براي خود ويسكي مي ريزد
ومي نشيند . ژیل پشت سرش ايستاده و زبانش بند آمده است
.
اون روز بعد از ظهر وقتي اومدي خونه ، ديدي كه دارم اسبابامو
جمع مي كنم . هنوزم چمدونم
حاضره . بهت گفتم كه دارم مي رم ، درست تر بگم دارم ترکت
مي كنم.
ژیل _ تو ؟
لیزا _ جالبه درست همون عكس العمل اون موقعه ، ((تو ؟))
يك طوري گفتي كه مثل اين كه تو
اسمون نوشته شده كه اگه قراره يکيمون بره اون تويي.
ژیل _ اخه چرا ؟

لیزا _ دقیقا این سوال دومت بود . (يك سيگار روشن مي کند)
امید وارم که شباهت بین صحبت
های امشب و اون شب همین جا خاتمه پیدا کنه.
لیزا منتظر جوابی است . ژیل با رنگ پریده تته پته می کند:
ژیل _ قول می دم اروم بمونم.
لیزا _ خیلی خوب . بهت گفتم که ازت جدا می شم چون دیگه
.... خسته شدم ، اره خسته از این
زندگی که بیش تر مطابق میل تو بود تا من . ازت خواستم که به
تصمیم من احترام بذاری و ازم
بیش تر توضیح نخوای . اولش فکر کردم می ذاری برم بعد ناگهان
شروع کردی به عربده
کشیدن : ((کیه ؟ کیه ؟ با کی می ری ؟)) جواب دادم : ((با
هیچکی)) ولی باور نکردی . نظریه
همیشگی تو به رخم کشیدی که مرد ها معشوقه می گیرن تا
با زنشون بمونن در حالی که زن ها
معشوقه می گیرن تا شوهرشونو ترك کنن.
ژیل _ این درسته!
لیزا _ این نظر توئه . در مورد من صادق نیست.
ژیل _ چطور حرفتو باور کنم ؟
لیزا _ (بی حوصله) تو رو خدا شروع نکن.
ژیل _ (رام) باشه.
لیزا _ از این جا صحبت هامون به بیراهه کشید.
لیزا به سختی می تواند ادامه بدهد . ژیل شرمنده ، بی حرکت
می ماند.
لیزا در حالی که سعی می کند جلوی اشک هایش را بگیرد ،
مجسمه ی سی سانتی متری را که

روي كمد است بر مي دارد.

وقتي با چمدونم اومدم پايين ، بهم حمله كردي و مي خواستي خفه ام كني . خواستم از خودم دفاع كنم ، اين مجسمه رو بر داشتم و....

ليزا ساكت مي شود و آرام اشك مي ريزد.

ژيل به نظر بيش تر متحير مي ايد تا نادم . سرش را تكان مي دهد ، انگار با اين حركت افكارش سر جا مي ايند و حافظه اش بر مي گردد.

بعد از كمی تردید ، ژيل به ليزا نز ديك مي شود تا با ملايمت دستش را بگيرد.

ژيل _ اذيتت كردم ؟

ليزا بدون مكث اشاره اي منفي مي كند . بعد نظرش عوض مي شود و دستش را به گردنش مي برد.

ليزا _ فقط چند جا كبود شده . براي همينم روزاي اول منو تو بيمارستان نديدي.

ژيل اهسته تاييد مي كند.

ژيل _ حالا مي فهمم چرا نمي خواي بهت دست بزنم.....

ليزا اه مي كشد وتاييد مي كند.

ژيل طوري به اطرافش نگاه مي كند كه انگار براي بار اخر است.

حالا ديگه نوبت منه.

به طرف چمدانش مي رود كه کنار در مانده است ، ليزا متعجب سرش را بلند مي كند .

كجا مي ري ؟

بعد از اون بلايي كه سرت اوردم ديگه نمي تونم اين جا بمونم.

ولي....

من تنها عملي كه قابل بخشش نيست مرتكب شدم . تنها عملي كه براي هميشه

اعتمادتو از من

سلب مي کنه.

ژیل در مانده ، چمدانش را بر مي دارد و در را باز مي کند . لیزا سرش را پایین مي

اندازد و حرفي

براي گفتن پيدا نمي کند.

لیزا قبل از رفتن يك سوالی دارم ، فقط يکي.

لیزا _ چیه ؟

ژیل _ مرد ديگه اي تو زندگيته ؟

لیزا قبل از پاسخ کمی مکث مي کند.

لیزا _ نه.

ژیل _ هيچ کي ؟

لیزا _ هيچ کي.

ژیل _ ديگه بد تر ، خدا نگهدار.

از درخارج مي شود.

وقتي لیزا تنها مي شود ، حالش بد مي شود . رفتن ژیل نه تنها آرامش نمي کند بلکه

مضطرب ترش

مي کند . پس از حرکاتي اشفته ، به دنبال ژیل مي دود و در راهرو متوقفش مي کند.

لیزا _ نه ژیل برگرد.

بازویش را مي گیرد تا به اپارتمان برش گرداند.

ژیل _ غير ممکنه لیزا ، بعد از اين عمل ديگه چه کار مي تونم بکنم ؟ ازت بخوام که منو

بيخشي ؟

هر گز نمي توني.

لیزا _ چرا بشين . يه دقيقه صبر کن . بايد يه چيزي بهت بگم.

ژیل تسليم مي شود ، لیزا خوش حال از اين که ژیل حداقل تا اين جا کوتاه اومده

است ، در را مي

بندد.

ژیل مي نشيند در حالي که لیزا دنبال کلمات مي گردد.

تو الان متوجه اوضاع شدي در حالي که من پونزده روزه که جريانوي مي دونم . پونزده

روزه که در

باره اش فکر مي کنم ، تو مغزم دائم زير و روش مي کنم . اگه تصميم گرفتم که بيام

بیمارستان

ديدنت بعدشم بيارمت اين جا ، ... با علم به همه چي بود . مي دونستم که حافظه

ات بر مي گرده ،

يا حد اقل من مي تونستم برش گردونم.

ژیل _ منظورتو نمي فهمم.
لیزا در برابر ژیل زانو مي زند.
لیزا _ ژیل من تو رو مي بخشم.
ژیل _ ادم نمي تونه همچین چیزی رو ببخشه.
لیزا _ چرا ، از اون شب تصمیم گرفتم ببخشمت و موفق هم شدم . (مکث)
بخشیدمت.
ژیل بهت زده ساکت مي ماند . چند لحظه اي لازم است تا بتواند تا با صدای خفه اي زمزمه کند:
ژیل _ ازت ممنونم.
لیزا لبخند مي زند . ژیل هم به زور لبخند کم رنگي مي زند.
ژیل بلند مي شود ، لیزا غافل گیر تلو تلو مي خورد.
چه کار مي کنی ؟
دارم مي رم ، متشکرم که رفتنم رو راحت کردی.
لیزا نگاهی مي دارد.
ژیل ، متوجه منظورم نشدی ؟
به نظرم چرا.
می خوام که بمونی.
لیزا مجبورش مي کند بنشیند . ژیل منگ و بدون هیچ مقاومتی اطاعت مي کند.
دلم می خواد با هم زندگی کنیم.
ولی ... پونزده روز پیش می خواستی ترکم کنی.
اون مال پونزده روز پیش بود.
از اون موقع چه اتفاقی افتاد ؟ کتکت زدم و حافظه ام رو از دست دادم.
(محکم) دیگه هر گز ترک نمی کنم.
ژیل که از تغییر حالات ناگهانی لیزا کاملاً گیج شده است ، گردن دردناکش را می خواراند.
زندگی مشترکمون برام خیلی مهمه.
چرا ؟
به هیچ وجه نباید بهم بخوره . پونزده سال واسش زحمت کشیدم . اثر منه (حرفش را اصلاح می کند) اثر ماست . تو چی ؟ بهش افتخار نمی کنی ؟
ژیل _ حفظ یک زندگی به خاطر غرور ، خود خواهی نه عشق.
لیزا _ بمون.
ژیل _ متأسفم لیزا ، ولی سر در نمی ارم . هنوز دستگیرم نشده چرا دو هفته پیش می خواستیم هم

دیگه رو ترك كنيم ، حالام كه اصلا نمي فهمم چرا بايد دوباره باهم بمونيم.
ليزا _ ادم كه نمي تونه قسمتشو عوض كنه . تو هم قسمت مني . (با ملايمت)
جسم هامون هرگز
به هم تعلق نخواهد داشت ولي روحمون مال همدیگه است . تو در اعماق وجود من
جا داري ، من
در اعماق وجود تو جا دارم . هر دومون اسيريم . حتي وقتي جسما مرد من نيستي ،
در خاطرات و
رويا ها و ارزو هام مرد مني . اين جور ي منو به خودت وابسته كردي . ممكنه بتونيم از
هم جدا
باشيم ولي ديگه نمي تونيم همدیگر رو ترك كنيم . تمام اين روز هايي كه نبود ي ، اين
جا نبود ي و
حتي با خودت هم نبود ي ، باز هم تمام فكر و ذكرم پيش تو بود ، شريك غم و غصه ام
بود ي .
عشق به يك مرد معنيش چيه ؟ اين كه علي رغم خودش ، علي رغم خودت و علي
رغم همه چيز
و همه كس دوست داشته باشي . يعني عشقت به كسي وابسته نيست . تماما
اميال و حتي نفرت ها
تو دوست دارم ، وقتي عذابم مي دي دوست دارم ، عذابي كه زجرم نمي ده ، كه
بلافاصله فراموش
مي كنم ، عذابي كه ازش نشانه اي باقي نمي مونه ، اين تحمليه كه باعث مي شه
از تمام موانع با
قدرت و محكم عبور كني ، در غم و شادي . قبل از اين كه بخواي منو بكشي دوستت
داشتم ،
بعدشم دوستت دارم . عشق من به تو مثل يك غده است . يك توده ايه در مغزم كه
دیگه نه مي
تونم درش بيارم نه عوضش كنم . جز يي از تو درون ومنه . حتي اگه بري اون باقي مي
مونه .
شكلي از تو در وجود منه . من نشونه ي توام ، تو نشونه ي مني ، هيچ كدوم بدون
دیگري نمي
تونيم وجود داشته باشيم .
ژيل منقلب از اين اعتراف به ليزا نگاه مي كند .
خوب ؟
ژيل _ خوب
چون ژيل همچنان ملايم و اسيب پذير مردد است ، ليزا با نگاه التماسش مي كند .

خوب ... مي مونم چون فعلا كه اين جام.

اين بار ليزا جلو مي رود تا ژيل را با تمام وجود ببوسد.

مي ارزيد ، اين يكي با بقيه فرق داشت.

ليزا _ (خوش حال) بيا بريم بيرون ، به جايي بشينيم ، به گيلاسي با هم بزويم ، باشه ؟

ژيل _ اطاعت مي شه.

ليزا _ مي رم لباس بپوشم.

ليزا با شتاب از صحنه خارج مي شود ، مي خواهد هر چه زود تر خود را زيبا تر كند.

ژيل تنها مي ماند . اه عميقي مي كشد . با اين كه منقلب است ولي اصلا از شور و هيجان ليزا در او خبري نيست . راه رفتن و فكر كردنش همراه با درد است. همه چيز براي ش دردناك است.

در حالي كه در افكارش غرق است ، نزيك گرامافون مي رود و صفحه اي انتخاب مي كند و دكمه

را فشار مي دهد . موسيقي جاز عاشقانه اي فضاي اتاق را پر مي كند.

انگار كه نت هاي موسيقي به او چيزي ، راز نهفته اي را مي گويند . با دقت گوش مي كند ، چشم

هايش برق مي زند . جاني دوباره مي گيرد و شور و هيجانش باز مي گردد . ديگر مي داند بايد چه

كار كند.

ليزا با لباس جديدي كه خيلي هم بهش مي آيد بر مي گردد و لباسش را به ژيل نشان مي دهد.

اين طوري كه ابروتو نمي برم ؟

ژيل _ معذم مي كني.

ليزا _ پس عاليه.

هنگامي كه ژيل از جلوي ليزا مي گذرد ، بوسه اي بر پشت گردنش مي زند وليزا با لذت خود را

رها مي كند . سپس ليزا از كيف دستيش كيف كوچكي را در مي آورد تا ارايشش را درست كند.

ژيل با دقت نگاهش مي كند.

ژيل _ اين موسيقي چيزي يادت نمي آره ؟

ليزا _ نمي دونم فكر نمي كنم.

ژيل _ اين همون موسيقيه كه اون شب گوش مي كرديم

ليزا لحظه اي صبر مي كند . احساس مي كند در پشت اين كلمات تهديدي وجود دارد

ولي سعي

مي کند ان را نديده بگيرد و به ارايشش ادامه مي دهد.

اون شب دير اومدم خونه ، حوالي ساعت هشت ، چراغ ها خاموش بودن . فکر کردم
هنوز

برنگشتي . اين صفحه رو گذاشتم . اين چراغ رو که بالاي مبل فريمه روشن کردم ،
روز نامه رو

باز کردم . وقتي نشسته بودم صدای خش خش پارچه اي پشت سرم شنيدم . فکر
کردم باد پرده

ها رو تگون مي ده . ادامه دادم به خوندن . بعد دوباره صدای پارچه اومد . برگشتم .
فقط تونستم

يه لحظه ببينمت که تو تاریکي يه چيزي روبلند کردي و بعد هم يه چيزي خورد تو
سرم.

ليزا _ تو منو ديدي.

ليزا گناهکار سرش را پايين مي اندازد . دلش مي خواست جاي ديگري بود . نمي داند
چه رفتاري

بايد داشته باشد . ليزا با حرکتی عصبی کف دست هایش رابه مبل مي کشد ، و
کتاب بر مي دارد.

غير ارادي ورقش مي زند ، شکلکي در مي اورد ودستش را به طرف ژيل دراز مي کند
تا کتاب را

به او پس بدهد.

((خرده جنایت های زنا شوهری)) درسته ، بهترين کتابته.

ژيل _ اه کي کيو مي کشه ؟ (مکث) با اين حال چه ساده بودم ، هرگز حتي
تصورشو نمي کردم

که يکي از طرفين ديگري رو محکوم به جنایتي کنه که خودش مرتکب شده . (در برابر
ليزا

تعظيم مي کند) افرين واقعا که دست منو از پشت بستي.

ليزا _ وقتي خشونت وارد يك زندگي ديگه چه فرقي مي کنه کي بروزش مي ده .
ژيل _ افرين استاد ، دفاع محشریه.

ليزا گرفته و اخمو شانه هایش را بالا مي اندازد . ژيل به او نزديک مي شود و لحن
ملايم تري مي

گيرد.

کدوم خشونت ليزا ؟

ليزا _ (منفجر مي شود) خشونت اين پونزده سال زندگي ! خشونت اين که هنوز
دلَم برات مثل

روزاي اول ضعف مي ره ! خشونت اين كه پير شدن خودم و خودت رو مي بينم و مي بينم كه باز

هم نمي تونيم از هم بگذريم . خشونت اين كه بايد ازت خسته شم و نمي شم . خشونت اين كه

قيافت خوبه ! خشونت اين كه مي ترسم بذاري بري ! خشونت اين كه تو مردې و من زنم ! ومرد

ها دير تر پير مي شن يا لااقل اين طور فكر مي كنن . زن ها هم همين فکرو در باره ي مرد ها مي

كنن . پس همچنان مي درخشي ، دل همه رو مي بري ، دختر هاي جوون تو خيابون به تو ليخند مي

زند ، در حالي كه پسرها نگاهم نمي كنن . تو راحت مي توني از من بگذري در حالي كه من قادر

نيستم بي تو زندگي كنم.

ژيل _ نه اين طور نيست.

ليزا _ چرا همين طوره.

ژيل _ اشتباه مي كني . در حرفات صداقت داري ولي كمكان اشتباه مي كني.

ليزا _ خوب كه چي ؟

ژيل _ ليزا ادم واسه اين چيزها ادم نمي كشه.

صميميت لحن ليزا تكان دهنده است.

ليزا _ تو چي مي دوني ؟ من قصد نداشتم تو رو بكشم ، فقط مي خواستم كه ديگه زجر نكشم.

مي زند زير گريه.

ژيل _ چرا مشروب مي خوري ؟ (ليزا جواب نمي دهد) واسه اين كه زجر نكشي)

ليزا تصديق

مي كند) مي خواي هر چه زود تر زشت و چاق و پف كرده وبه درد نخور بشي ؟ (ليزا تصديق مي

كند ، ژيل ليخند مي زند) مي خواي منو تحريك كني ؟ مي خواي با يه زن پف كرده مثل ذرت بو

داده اين ور و اون ور برم كه وقتي به مردم مي رسي تو دلت بگي ((نگاه كنيد ، با اين حال با منه

كه مونده .)) (ليزا با حالي كودكانه تايد مي كند) قبول داري ؟ هميشه حرفامو قبول مي كني

واسه اين كه راضي ام كني . واسه اين كه خلاص شي . مي گي اره تا مجبور نباشي حقيقتو فاش كني

؟ (مکت) چي اذیت مي کنه ؟ حدس مي زنم که نمي توني بهم بگي و الا تا پشتمو مي کردم

مشروب نمي خوردي ، از پشت بهم حمله نمي کردي . ادم اين کارها رو وقتي مي کنه که قار به

بیانش نیست . با اين حال بايد سعي کني برام توضیح بدی... .

لیزا با اشاره رد مي کند . ژیل انگار با کودک طرف است اصرار مي کند.

به نظرت مي اد که کار دشواریه ، در حالی که خیلی ساده است . به زبون آوردنش سخنه ولي فکر

کردن بهش خیلی ساده است ، چون تو دائم داري بهش فکر مي کنی.

لیزا _ (بين دو هق هق گریه) زندگی من و تو... .

ژیل _ (تشویقش مي کند) خوب ؟

لیزا _ واسه ي من مهمه ولي براي تو ارزشي نداره.

ژیل _ (با همان لحن) اشتباهه ولي ادامه بده ادامه بده... .

لیزا _ براي تو يه جور توافقه که به نفعته.

ژیل _ اشتباهه ولي ادامه بده.

لیزا _ سرنوشت عشق زواله . خودت تو کتاب ((خرده جنایت هاي زناشويي)) ات نوشتی.

وحشتناکه ! وقتي خوندمش احساس کردم که نا خواسته صحبت هاي در گوشي دو تا ادمو شنیدم

که نمي بایست ، صحبت هايي که از م غیبت مي کردی و کلي چرند که درباره ي ما سر هم کرده

بودی ، صحبت هايي که ارزو هامو به باد داد . زوال عشق ! موریانه ! اين حشراتي که چوب و

اسکلت ساختمونو مي جون . کسی نمي بیندشون ؛ صداشونو کسی نمي شنوه ، ان قدر مي جون تا

بالاخره ساختمون فروپاشه . بدون اين که بفهمیم همه چيز پوک شده بود . معماری ، چهار چوب ،

تمام اون چه که مي بایست دیوارها رو نگهداره : پوکه پوک ! و اين زندگی من بود ! تنبلي جاي

عشقو مي گي ره ، عشق جاشو به عادت مي ده ، ظاهرش به خونه مي مونه ولي ستون هاش دیگه

از چوب نیستن از کاغذن . عشق وعلاقه ؟ اولش منو به همه ترجیح مي دادی ایا هنوزم منو ترجیح

مي دی ؟ ادعا مي کنی که دوستم داري ایا هنوزم برات جذاب و خواستنیم ؟ چون

این جام کسی
این سوال رو مطرح نمی کنه این سوالم مثل امیالمون محو شده . دیگه دلت نمی
خواد با من زندگی
کنی برای این که داری با من زندگی می کنی . دیگه برات رهایی نیستم بلکه زندانتم
، هر جا می
ری سر راهتم ، سنگینی بار وجودمو احساس می کنی.
ژیل _ ولی می خوام ادامه بدم ، یعنی میخواستم...
لیزا _ برای چی ادامه بدی ؟ همین جا دستتو خونده ام . اون چه باعث می شه یک
زن ومرد با هم
بمونن مسایل مبتدل وپستیه که بینشونه : به خاطر منافع ، ترس از تغییر ، وحشت
پیری ، ترس از
تنهایی . سست می شن ، تحلیل می رن ، دیگه حتی فکرشم نمی کنن که یک
کاری بکنن که
زندگیشون عوض شه ، اگه دست همو می گیرن فقط برای اینه که تنها به گورستون
رن . تو به
خاطر دلایل منفی با من موندی.
ژیل _ لابد در حالی که دلایل تو مثبت بود.
لیزا _ اره.
ژیل _ دلالت چی بود ؟
لیزا _ تو.
با این که ژیل از این ابراز احساسات منقلب می شود ، دست از استهزا نمی کشد.
ژیل _ چون دوستم داری منو می کشی ؟
لیزا با سر خمیده ونگاهی که به زمین دوخته شده است زیر لب زمزمه می کند:
لیزا _ دوستت دارم و این منو می کشه.
ژیل می داند که حرف لیزا از ته دل است.
اون روز کذایی خیلی زجر می کشیدم ، تنها بودم . مشروب خورده بودم . اول یکم ،
اون قدر که
بتونم منتظرت باشم ، ولی تو نیومدی . ادامه دادم ، هر چی بیش تر منتظرت می
شدم ، بیش تر
دلَم برات تنگ می شد . هر چی بیش تر منتظرت می شدم ، تو عمدا دیر می کردی .
هر چی بیش
تر منتظرت می شدم ، بیش تر بهم کم محلی می کردی ، تحقیرم می کردی ، لهم
می کردی ! برام
روشن بود اگه هیچ وقت بهم نمی گه که داره بهم خیانت می کنه برای اینه که دائم

داره این کارو

می کنه . اگه هیچ وقت درباره ی بقیه زن ها باهام صحبت نم کنه برای اینه که دائم

اونا رو می بینه

. اگه هیچ وقت بندو اب نمی ده واسه اینه که خوب درسشو بلده . وقتی مشروب می

خوری فکر

می کنی که درها رو به روی دشمن بستنی ، در حالی که دشمنو تو خونه ات می

شونی ، اونم برای

همیشه ، اون هم در پشت قفل های سکوت . مشروب می خوری تا افکارتو غرق

کنی ، ولی بدتر و

شدید تر دامتو می گیره . شک و ظنی رو که می خوای از بین ببری ، الکل قوی تر و

زنده می کنه

، باعث می شه همه جا رو اشغال کنه . مطمئن بودم که می خوای ترکم کنی . اول

بطری فقط

احتمالشو می دادم ، وقتی به اخرش رسیدم دیگه حتم داشتم . وقتی رسیدی

مست عصبانیت بودم.

قایم شدم وبهت حمله کردم.

ژیل _ فکر کردی با زن دیگه ای هستم ؟

لیزا _ (قیافه تو داری می گیرد) به من مربوط نیست.

ژیل _ فکر کردی با زن دیگه ای هستم ؟

لیزا _ هر کاری می خوای بکن نمی خوام بدونم.

ژیل _ فکر کردی با زن دیگه ای هستم ؟

لیزا _ ما زن و شوهر ازدی هستیم ، تو هر جا بخوای می ری منم همین طور . این

مسئله بین ما

حل شده.

ژیل _ پس این طوری فکر می کردی.

لیزا _ خواهش می کنم سعی نکن بهم بقبولونی که حسودیم شده بود.

ژیل _ معلومه ، به عبارت ساده : حسودیت شده بود.

لیزا _ (از کوره در می رود) نخیر.

ژیل _ دست وردار ، البته املیه ولی در مورد تو صادق.

لیزا _ امل نیستم.

ژیل _ چرا ! در اجتماع ادعا می کنی که روشن فکری ولی در حقیقت حتی فکر این رو

که به زن

دیگه ای بتونم دست بزنم نمی تونی قبول کنی.

لیزا _ خوب معلومه ! این مزخرفاتی که ادم توی مهمونی ها وقتی دیس غذاها رو به

هم تعارف

مي کنن سر هم مي کنه که مثلا جالب به نظر بيايد.

ژيل _ پس معتقد به آزادي نيستي.

ليزا _ معلومه که نيستم.

ژيل _ پس حسودي ؟

ليزا _ خيلي.

ژيل _ در اين صورت زن وشوهر آزادي نيستيم ؟

ليزا _ فقط در حرف . خيلي مبهم . اخر غذا بين پنيرو قهوه . نه بقيه وقت ها.

ژيل _ موافق نيستم.

ليزا _ (با خشونت) من هم همين طور ، من هم با خودم موافق نيستم . براي اين

که يك مغز که

ندارم ، دو تا دارم . چرا ژيل ! دو تا مغز . يکي متجدد ومدرن و يکي سنتي و عقب

مونده . اون

مدرنه به ازاديت احترام مي ذاره ، از گذشت و بزرگواريش سر مسته ، با ظرافت شعور

و درك

نشون مي ده . اما اون يکي مي خواد فقط مال من باشي ، حاضر نيست تو رو با

کسي شريك شه ،

با اولين زنگ تلفن نا آشنا از جا مي پره ، با يك صورت حساب رستوران نا معلوم هزار

جور فکر و

خيال مي کنه ، با کوچک ترين تغيير عطري توهم مي ره ، وقتي دوباره ورزش رو از سر

مي گيري

يا لباس نو مي خري نگران مي شه ، شب ها وقتي تو خوابي لبخندت بر اش مشکوکه

، از فکر اين

که يك زن ديگه ببوستت ، که کسي بازوشو دور گردنت بندازه ، که پاهاي کسي زير

بدنت باشه

حاضره دست به قتل بزنه ... يك خزنده اي ته وجودمه ، با چشم هاي زرد نافذ و

هميشه هوشيار

که هرگز اروم نمي گيره . اين منم ژيل ، اين هم منم . حتي با کلاس هاي فشرده و

دو هزار و

پونصد سال تعليم وتربيت ، نمي توني از عشق اين جنبه ي حيواني و غريزشو جدا

کني.

ژيل _ ليزا ، يك زوج مثل خونه ايه که کلیدش دست ساکنينشه . اگه از بيرون درو

روشون ببندند

، اين خونه زندان مي شه و اونا زندان بان.

لیزا _ دیدی بعضی از ادم ها هنوز پاشون به جایی نرسیده می خوان فرار کنن ، تو هم مثل اونایی.

ژیل _ نه.

لیزا _ سراغ زن های دیگه می ری باهاشون قرار می ذاری ، تمام وجودت پر از میل و تمناست.

ژیل _ تو سلامت منی ، اون های دیگه تب منن.

لیزا _ زیادی سرما می خوری.

ژیل _ این چیزیه که تو فکر می کنی ، چه می دونی.

لیزا _ اره ، ولی تصور می کنم.

ژیل _ می دونی یا تصور می کنی ؟

لیزا _ (نعره می زند) تصور می کنم ! ولی چه فرقی می کنه . همون قدر دردناکه!

ژیل _ شاید هم بیش تر . (مکث) موریانه ها ! من می دونم اون موریانه ها کجان : تو کله ات.

لیزا _ چاره ای ندارم تو که چیزی بهم نمی گی.

ژیل _ گفتن همه چیز به نظرم کار به جایی نیست . ضمنا اون شب حق با تو بود : با یک زن بودم.

لیزا _ (فاتحانه) اهان . می بینی!

ژیل _ با ناشرم رزلین بودم.

لیزا _ (متزلزل) رزلین ؟

ژیل _ اره . رزلین گنده و پت وپهن . همونی که از رو محبت گاو بی شاخ و دم صداش می کنی.

لیزا _ خوب درسته که شاخ نداره مگه نه ؟

ژیل و لیزا به هم نگاه می کنند و می زند زیر خنده . خنده شان دیری نمی پاید ولی کمی آرامشان

می کند.

ژیل _ خلاصه که محکوم تخیلات تو هستم . محاکمه ام هم این جا برگزار شده ، در غیاب من ،

بدون مخالفت ، بدون دفاع ، در فاصله ی دو بطری ویسکی که در پشت کتاب هام پنهان شدن . تو

منو نقش بر زمین کردی برای این که در خیالاتت یک ژیل واهی ترکت کرده بود ، محلت نمی

داشت و تو بغل این و اون می لولید ! موضوع سر اینه که تو سر یک ادم تخیلی نزدی

زدی تو سر

من.

لیزا _ ببخشین.

ژیل _ قبلا مشروب مي خوردي و در حالي که مشروب سم وارد بدنت مي کردي .

تقصير ها رو

گردن خودت مي انداختي و حساب خودتو مي رسدي . اين دفعه ديگه نوبت من بود.

لیزا _ ببخشین.

ژیل _ شايدم تو فقط براي رابطه هاي کوتاه مدت ساخته شدي ، فقط براي همون

ابتدای رابطه.

لیزا _ (معترض) نه ، اين طور نيست.

ژیل _ در درون تو يکي هست که نمي خواد با من پير بشه . کسي که مي خواد

رابطه ي ما تموم

شه.

لیزا _ نه.

ژیل _ چرا ، چرا ، تو ماجرا هايي رو دوست داري که تحت اراده تو هستن : نمي توني

تحمل کني

که از ارادت خارج شه.

لیزا _ خارج ؟

ژیل _ اره ، از اختيارت خارج شه . که اوضاع زياد جدي شه . که احساسات برات زيادي

قوي شه.

اگه ادم مي خواد از همه چيز مطمئن باشه بايد به روابط کوتاه مدت اکتفا کنه . روابط

راحت ، آشنا ،

بي دغدغه ، با يك آغاز مشخص ، يك وسط و يك انتها ، يك راه مشخص با مراحل

کاملا واضح و

تعيين شده : اولين لبخندي که رد و بدل مي شه ، اولين قهقهه ي خنده ، اولين شب ،

اولين جر و

بحث ، اولين اشتي ، اولين کسالت ، اولين سوء تفاهم ، اولين تعطيلات خراب شده ،

اولين جدایي ،

دومين ، سومين ، بعدشم جدایي واقعي . بعدش ادم دوباره شروع مي کنه . همون

بساطو ولي با

يك ادم ديگه . بهش مي گن يك زندگي پر ماجرا . ولي در واقع يك زندگي بي ماجرا

ست ، يك

زندگي فهرست گونه . عشق ابدی علاقه نيست ، اين که ادم مدت ها يکي رو دوست

داشته باشه

ديوونگي محضه . کار عاقلانه اينه که فقط دوران عاشقي ، عاشق باشي . اره عقل

گرایي عاشقانه

اینه : تا وقتی که اوهام عاشقانه مون ادامه داره هم دیگه رو دوست داریم ، همون که تموم شد هم

دیگه رو ترك مي كنيم . به محض اين كه در برابر شخصيت واقعي قرار گرفتيم و نه اوني كه در

رويا مون بود از هم جدا مي شيم.

ليزا _ نه نه من اينو نمي خوام.

ژيل _ خلاف طبيعته كه ادم براي هميشه و طولاني مدت كسي رو دوست داشته باشه.

ليزا _ نه.

ژيل _ در اين صورت براي اين كه ادامه پيدا كنه ، بايد عدم اطمينان و ترديد رو قبول كرد ، از

امواج سهمگين گذشت ، كاري كه فقط با اعتماد مي شه انجام داد ، بايد خود را با امواج متضاد و

متناقض سپرد ، گاهي شك ، گاهي خستگي ، گاهي اسايش ، ولي در ضمن بايد دائم خشكي رو هم

در نظر داشت.

ليزا_ تو هيچ وقت مايوس نمي شي ؟

ژيل _ چرا.

ليزا _ اون وقت چي كار مي كني ؟

ژيل _ به تو نگاه مي كنم و از خودم سوال مي كنم علي رقم ترديد ها ، سوء ظن ها ، خستگي ها ،

ايا دلم مي خواد اين زنو از دست بدم ؟ و جوابشو پيدا مي كنم . هميشه يكيه . با اين جواب اميد و

شجاعتم هم بر مي گرده . عشق و عاشقي كار غير عاقلانه ايست ، يك ارزوي واهيه كه ديگه مال

اين دوره زمونه نيست ، اصلا معني نداره ، عملي نيست ، تنها توجيهش خودشه.

ليزا _ اگه يك روزي قادرشم به تو اعتماد كنم ديگه اون وقت به خودم اطمينان نخواهم داشت.

برام سخته اعتماد داشته باشم.

ژيل _ اعتماد ((داشتن)) ادم هيچ وقت اعتماد ((نداره)) . اعتماد مالكيست پذير نيست . مي تونه

در اختيار كسي قرار بگيره . ادم اعتماد

((مي كنه))

ليزا _ دقيقا . همين برام ساخته.

ژیل _ برای این که در جایگاه تماشاچی و قاضی قرار می گیری . از عشق توقع داری.
لیزا _ اره.

ژیل _ در حالی که این عشقه که از تو توقع داره . تو می خوای که عشق بهت صابت
کنه که وجود

داره . چه اشتباهی ! این تویی که باید صابت کنی اون وجود داره.

لیزا _ چه طوری ؟

ژیل _ با اعتماد کردن.

لیزا می فهمد ولی قادر به درک و احساس حرف های ژیل نیست . احساس نا امنی
تمام وجودش

را احاطه کرده است . نمی داند با خودش و بدنش چه کار کند.

لیزا _ من ... من ... می رم چمدونم رو بیارم.

در رفتار ژیل به دنبال تایید می گردد . چون ژیل واکنشی نشان نمی دهد تکرار می
کند:

پونزده روزه که آماده است.

ژیل هیچ عکس العملی نشان نمی دهد . لیزا از پله ها بالا می رود و با چمدان بر می
گردد ، با این

حال در برابر ژیل توقف می کند.

ژیل _ به فکر خطور نمی کنه که ببخشمت ؟

لیزا بزرگواریش را رد می کند.

لیزا _ چیز های زیادی برای بخشش هست . شك هام ... ضربه هام ... دروغ هام...

ژیل _ می تونم همه رو يك جا ببخشم.

لیزا _ خیلی زحمت دادم.

ژیل _ اگه زجر هام بهایی که باید برای زندگیمون پردازم ، پشیمون نیستم.

لیزا کودکانه با حرکت سر رد می کند.

ژیل _ خوب توهم منو چند دقیقه پیش بخشیدی.

لیزا _ اسون تر بود ، خوب تو که نخواسته بودی منو بکشی.

ژیل _ اون چیزی که من شنیدم سخن دیگه ای بود . حرفات اینو می گفت : ((می
خوام با تو

زندگی کنم))

لیزا _ اره.

ژیل _ دیگه نمی خوای ؟

لیزا _ نه . اون وقت نمی دونستی . فکر می کردی که این تو بودی که....

ژیل _ نه اون موقع می دونستم.

باور کردن این حرف برای لیزا بی نهایت دشوار است ، ژیل ادامه می دهد:

همه چیز یادمه همین که روی برانکار به هوش اومدم ، همه چی یادم اومد . هرگز حافظه ام رو از دست نداده بودم.

لیزا _ چی ؟

ژیل _ فراموشیم نوعی تحقیق و جست جو بود می خواستم بفهمم چه چیزی باعث شده به حدی از من متنفر شی که در تاریکی بهم حمله کنی . فراموشیم دروغی بود که برای بازگشت ویافتن تو.

دروغ های من فقط از عشق بود.

لیزا با تغییر نگاهش می کند با این حال ژیل با مهربانی ادامه می دهد:

بعد از پونزده سال زندگی ، برای رسیدن به حقیقت دیگه راهی نمونه بود مگه دروغ.

لیزا _ (پر خاشگر) حقیقت بفرمایید . حالا هر دومون حقیقتو می دونیم . خوب که چی ؟ هان ؟

حالا با این حقیقت چه کار کنیم ؟ هیچی.

ژیل _ شاید اون چیزی که یک زوج باید با هم تقسیم کنن حقیقت نیست بلکه رازه . رازه این که

برای من جذابی . راز این که منو می خوای . راز این که عشق تموم شدنی نیست.

لیزا _ چرا تموم می شه.

لیزا برای خودش یک گیلان ویسکی می ریزد و خالی سر می کشد ، بعد چمدانش را بر می دارد

به طرف در می رود.

ژیل _ لیزا من می بخشمت.

لیزا _ خوش به حالت.

ژیل _ قبول کن که ببخشمت ، خواهش می کنم.

لیزا _ (با بد اخلاقی) افرین . تو فوق العاده ای.

ژیل _ ولی اگه خودت خودتو نبخشی ، فایده ای نداره که من تو رو ببخشم

لیزا از شنیدن این حرف جا می خورد و در درگاه متوقف می شود . با عصبانیت به طرف ژیل بر می گردد.

لیزا _ از این که همیشه نقش ادم خوبه رو بازی می کنی خسته نشدی ؟

ژیل _ (زخم هایش را می مالد) ادم خوبه ، خودم متوجه نبودم.

لیزا _ من دیگه به این جام رسیده . از این که الودگی مغزمو بینی ، از این که منو درک کنی ،

عذرمو بپذیری ، منو عفو کنی ، جونم به لبم رسیده . دلم می خواد از من متنفر

باشی ، کتکم بزنی ،
فحشم بدی . می خوام تو هم مثل من زجز بکشی .
ژیل بطری ویسکی رو به لیزا نشان می دهد.
ژیل _ یک گیلان دیگه برای راه ؟
لیزا خشمگین از این که ژیل در مورد مشروب سر به سرش می گذارد ، لیزا بطری
مشروب را از
دست ژیل می قاپد و با شهادت لا جرئه تا ته سر می کشد.
لیزا _ بفرمایید.
ژیل _ عالیہ.
لیزا _ از این که تو همیشه از من بهتری جونم به لبم رسیده.
ژیل _ تا چند دقیقه پیش بد تر بودم.
لیزا _ در نهایت درسته که تو بهتری . ولی با این حال غیر قابل تحملہ.
ژیل _ متاسفم که خودمم.
لیزا به طرف در می رود ، ژیل سعی می کند نگهش دارد.
لیزا ما هم دیگه رو دوست داریم نباید از هم جدا باشیم.
لیزا _ درسته . هم دیگه رو دوست داری ولی به طرز بدی . خدا حافظ.
لیزا در را باز می کند.
ژیل _ لیزا می خوام ازت تشکر کنم.
لیزا _ ببخشین ؟
ژیل _ من بهت توجه نمی کردم . مثل چادری که چهره ی زن ها رو می پوشونه من
هم سرا پا تو
با محبت پوشونده بودم . به طوری که پشت این حجاب دیگه خطوط چهره ات رو نمی
دیدم . حتی
جرات نمی کردم ازت بپرسم چرا مشروب می خوری . خیالم راحت بود که سال
هاست با هم
زندگی می کنیم _ پونزده سال _ و متوجه نبودم که زمان با عشق سازگاری نداره .
متشکرم که
این زوج به خواب رفته رو به قتل رسوندی . متشکرم از این که بیگانه هایی که من وتو
بودیم
کشتی . ازت سپاس گزارم . فقط یه زن چنین شهادتی داره.
لیزا شانه هاش را بالا می اندازد ، ژیل برای این که نگهش دارد ادامه می دهد:
مرد ها بی دل و جراتن ، نمی خوان با مشکلات زندگی شون رو به رو شن ، دلشون
می خواد فکر
کنن همه چی رو به راهه . در حالی که زن ها رو شونو بر نمی گردونن.

لیزا _ این ها رو تو کتاب بعدیت بنویس ، تعداد خواننده های زن کتابت زیاد می شه.
ژیل _ زن ها با مشکلات مواجه می شن لیزا ولی نمی دونم چرا فکر می کنن بیش تر
مشکل از

خودشونه . فکر می کنن دلیل فرسودگی زندگی شون از کم شدن جذابیته شونه ،
خودشونو

مسوول و مقصر می دونند و گناه همه چیز و خودشون به گردن می اندازند.

لیزا _ مرد ها گناهشون خودخواهی شونه ، زن ها خود محوری شون.

ژیل _ يك به يك مساوي.

لیزا _ صفر به صفر . مسابقه ي بي نتیجه . خدا حافظ.

ژیل _ لیزا من برگشتم ، به زندگی مون ، به زندگی زنا شوپی مون . بعد از تصادف
دچار نسیان

شدم ، قبلش نسیان داشتم برای این که شب و روز با تو به سر می بردم ولی با
خودم حکایت دیگه

ای می بافتم . برای این که تن تو تحریکم می مکرد ولی علنا سراغ زن های دیگه می
رفتم . برای

این که احساس شدیدی نسبت بهت داشتم ولی ترجیح می دادم اسمشو تب و تاب
زود گذر

بگذارم . برای این که در نهایت بهت وفا دار بودم ولی ترجیح می دادم بمیرم تا اقرار
کنم . می

پرستیدمت ولی یادم می رفت بهت بگم . لیزا منم يك مردم و خصوصیت مرد ها همینه
که

سرنوشتشونو انکار می کنن . ازادیشونو ترجیح می دن . ولی ازادی بدون قبول تعهد
که ازادی

نیست . ازادی تو خالی ، تهی ، بی محتوا ، ازادی که جرات انتخاب نداره ، ازادی
متزلزل ، ازادی

احتیاطی به چه درد می خوره ؟ مردها بیش تر در رویا ی ازادی هستن ولی کم تر به
کارش می

برن ، با دقت توی قفسه نگهش می دارن تا خاک بخوره . ازادیم خشک می شه ، می
پوسه و قبل

از اونا می میره . مرد ها واسه ی خودشون داستان می بافن : يك جور دیگه زندگی
می کنن و برای

خودشون یه چیز دیگه تعریف می کنن . برای خودشون شاعرانه و بی سر و صدا يك
زندگی دو

گانه می سازن : يك زندگی مرموز ، مطلوب ، رویایی . همون وقتی که در اغوشت

براي هزارمين
بار خوش بختي رو احساس مي كردم ، باز خودمو شيري مي ديدم كه قادر به تسخير
هر زنيه.
حتي روزي كه اين اپارتمان رو مي خريدم تو سرم هواي رفتن بود . وقتي رو زمينم فكر
مي كنم
دريا نوردم و وقتي تو دريام دنبال ساخت وساز تو خشكيم . وقتي عاشقم از قيد ويند
گريزونم ،
وقتي مزدوجم از وفا داري بيزارم . ليزا من ادم دو گانه اي بودم و از اين بابت هم به
خودم مي
باليدم ، کنار خودم راه مي رفتم ، قادر نبودم به واقعيت بسنده كنم ، هيچي به وجدم
نمي آورد ، اگه
جايي زندگي مي كردم براي اين بود كه از ان جا فرار كنم . قادر نبودم بهت بگم چقدر
دوستت
دارم براي اين كه در اون صورت مثل اين بود كه به دست هاي همزادم دستبند مي
زدم . اگه اقرار
مي كردم كه زندگي من و تو بزرگ ترين ماجراي زندگيمه ، همزادم كلي دستم مي
انداخت و
مسخره ام مي كرد . اره برگشتم . همزادمو تو بيمارستان گذاشتم . با اون ضربه ات
كشتيش . خدا
روح پریشانشو بيامرزه . هيچ كي افسوسشو نمي خوره . (با درد به ليزا چشم مي
دوزد) ليزا
دوستت دارم ، به خاطر كارهايي كه در حق ما كردي بهت حسوديم مي شه .
دوستت دارم چون
ملايم نيستي . دوستت دارم چون جلوم در مي اي . دوستت دارم چون قادري منو
بزني . دوستت
دارم چون برام هميشه برام همون بيگانه ي زيبا باقي مي موني . دوستت دارم چون
فقط وقتي
حاصري باهام عشق بازي كني كه از ته دل بخواي.
ليزا _ و اگه بكشمت ؟
ژيل _ اگه قراره بميرم دلم مي خواد به دست تو باشه . اگه بري نمي ميرم ولي
زندگي بهم زهر
مي شه . خواهش مي كنم بمون ، با من بمون . زن ديگه اي نمي خوام . همين قاتل
واسه ي هفت
پشتم بسه.

لیزا _ خدا حافظ.

لیزا از اتاق خارج می شود . صدای پایش را می شنویم که دور می شود.

ژیل تنها مانده است و مردد است . کمی دور خودش می گردد . بعد مثل این که می خواهد بخوابد

همه ی چراغ ها را خاموش می کند . فقط چراغ مطالعه ی بالای مبل را روشن می گذارد.

از جلوی ضبط صوت می گذرد و آهنگ جاز می گذارد . بعد متفکر در حلقه ی نور می نشیند.

لیزا آرام وارد می شود ، خسته ، تلو تلو خوران و بدون چمدان.

ژیل متوجه می شود ولی عمدا بر نمی گردد . صبر می کند.

لیزا پشت سر ژیل می رسد.

فکر می کنم روی ماشینت استفراغ کردم.

ژیل خوش خوش حال است ولی احساساتش را نشان نمی دهد . بدون این که به لیزا نگاه کند

خیلی طبیعی صحنه روز آشنایی شان را باز می کند و پاسخ می دهد.

ژیل _ به هر حال از رنگش بیزارم . همیشه دلم می خواست منحصر به فرد باشه.

لیزا _ حالا دیگه کاملا تکه.

هر دو می خندند . لیزا متوجه می شود می تواند با این لحن سبک ادامه دهد .

جملات ژیل را در

شب آشنایی شان تکرار می کند.

عجب روزگار بی مروتیه!

ژیل _ هر کاری بخواد می کنه.

لیزا از برابر ژیل می گذرد و به او نگاه می کند.

لیزا _ چه جور مردی هستین ؟

ژیل _ باب طبع شما.

لیزا _ درسته . با هر جمله تمام پشتم عرق می کنه ، احساس می کنم مغزم خواب رفته ، تمام

عوارضی که بهش خاطر خواهی می گن سراغم اومده.

ژیل _ متأسفم ولی علاجش دست من نیست.

لیزا _ خود شما علاجین.

به هم لبخند می زنند.

ژیل _ کسی در زندگی شماست ؟

لیزا _ اره فعلا تو.

